

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"Mystification of the state capitalism"
Readings in State Capitalism, IMG, London 1973

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel	مؤلف :
Mystification of the state capitalism	عنوان اصلی :
Readings in State Capitalism, IMG, London 1973	مأخذ اصلی :
رازوارگی سرمایه داری دولتی	عنوان فارسی :
hksepehr@yahoo.fr	هوشنگ سپهر (خسرو) مترجم :
سوسیالیزم و انقلاب، دوره دوم، شماره ۴، پاریس	انتشارات :
۱۹۸۸	چاپ اول :
http://www.ernestmandel.org	آرشیو اینترنتی ارنست مندال چاپ الکترونیکی :

رازوارگی سرمایه داری دولتی

ارنست مندل

مترجم: خسرو

نه تنها مجبور می شویم نتایج سیاسی نادرستی بگیریم، بلکه همچنین تئوری راه‌چهار بیشتر به نحوی رازگونه "تکامل" دهیم: بعضی توضیح و اکتفا به واقعیت، آنرا با فرمول‌هائی که بسیار "عمیق" به نظر می‌رسند ولیکن مناسبات و مبانی و اوضاع اجتماعی را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برند، مخفی کنیم.

نخستین رازوارگی: فتیضیم‌کالائی

ها رمن می‌پذیرد که توصیف سرمایه داری به مثابه یک نظام تولیدکالائی تعمیم یافته "خلاصه منصفانه" ایست از بخشی (؟) از درک ما رکن از ماهیت سرمایه داری. این امتیاز به مرگ - آوری به مجادله کیدرون مبنی بر اینکه ما "دینا میزما اصلی سرمایه داری" را نفهمیده ایم، وارد می‌آورد: در تعریفی که کیدرون از سرمایه داری ارائه می‌دهد، حتی همین واژه "تولیدکالائی" هم مشاهد نمی‌شود. اما هارمن، در مقام یک متخصص مکتب "سرمایه داری دولتی" یا چسبیدن به این فرض که در کشوری نظیر اتحاد شوروی وجود آنکه آشکارا تولیدکالائی تعمیم یافته وجود ندارد ولیکن سرمایه داری می‌تواند وجود داشته باشد، مجبور می‌شود که بلافاصله امتیاز را که داده بود پس بگیرد. در نتیجه، او با گفتن اینکه نزد ما مقوله "کالاکال" که تا کنون روشن باقی می‌ماند، و با متهم کردن ما به از قلم انداختن "یک نکته مرکزی در تحلیل ما رکن از تولیدکالائی... که بنا بریدظا هر کالارا در نظر گرفت"، راه خروج از این مشکل را پیدا می‌کند.

ما با کمال سادگی فکر می‌کردیم که ما رکن در کتاب سرمایه از تمام اسرار تولیدکالائی پرده برداشته است. بخصوص (در اوایل مقاله تناقضات سرمایه داری دولتی) به با زگفت ایسن توضیح ما رکن پرده ختیم که "اشیاء مصرفی بدین علت به کالاکال تبدیل می‌شوند که محصول کارها خصوصی هستند که بطور مستقل زیکی دیگر انجام می‌شوند". اما، می‌بینید، این تعریف مفهوم کالارا "نا-روشن" باقی می‌گذارد. هارمن حقایق ژرف تری "فرا سوی ظواهر" را در باره کالاکالها به ما می‌آموزد. ما، آنچه می‌باید دقیقاً همان با زگفتی است که ما از بخش چهار فصل اول کتاب سرمایه نقل کردیم، جز آنکه هارمن آنرا در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برد. برای نمونه در قطعه زیر می‌توانیم این راز پرده را گرفت.

آری، سرمایه داری، همان‌طور که مندل استدلال می‌کنند، رقابتی است بر زمینه تولیدکالائی. اما، برای فهم کامل آن باید از این فراتر رفت (؟) و به این نکته پی برد که آنچه اشیای ساخته دست بشر - و مهمتر از همه نیروی کار - را تبدیل به کالاکال می‌کند، دقیقاً عبا رتست از رقابت میان واحدهای تولیدی که تا به آن حدی پیش رفته است که هر یک از این واحدها، بمنظور مرتبط ساختن و روندادخلی تولید خود با دیگران، مجبور می‌شوند که تا این روند را معقول کنند و از نوسان زمان دهند (۴).

کریس هارمن، در مقاله‌ای که در پاسخ به نقد ما بر تئوری "سرمایه داری دولتی" نوشته، (۱) با دقت تمام از کلیه مسائلی اصلی طفره رفته است. او به ما نمی‌گوید که آیا "سرمایه داری دولتی" همان وجه تولیدی سرمایه داری است که ما رکن به تحلیل آن پرداختیم، یا متفاوت از آن. اگر همان "سرمایه داری" است، او نشان نمی‌دهد که می‌توان توسط "قوانین حرکت" که ما رکن در کتاب سرمایه از آن پرده برداشتیم، تاریخچه چهار دهه گذشته را در اتحاد شوروی را توضیح داد. و اگر یک وجه تولیدی متفاوت است، او حتی سرخیز "قوانین حرکت" مرموز حاکم بر "سرمایه داری دولتی" روسیه، قوانین متفاوت از سرمایه داری، به دست نمی‌دهد. او توضیح نمی‌دهد که در یک کشور نسبتاً عقب مانده که با موفقیت سرمایه داری را سرنگون کرد، آیا استقرار (مجدد) "سرمایه داری دولتی" در غیاب انقلاب جهانی پیروز می‌شود و در نتیجه "فشارهای زارجهانی" امری است اجتناب ناپذیر و با اینکه می‌توان از آن پرهیز کرد (و در این صورت، چطور). وی به این سوال پاسخ نمی‌دهد که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور آیا یک دوران اجتناب ناپذیر انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود خواهد داشت یا نه. او ظهور "سرمایه داری دولتی" در یک سوم کره زمین را به این سوال که آیا سرمایه داری هنوز می‌تواند در مقیاس جهانی نقش متری داشته باشد یا نه، ربط نمی‌دهد. یعنی، آیا مجازیم که از دوران "بحران عمومی سرمایه داری" سخن گوئیم، آیا انقلاب جهانی در دستور روز قرار دارد و آیا اینکه فعلاً یک رویا بیش نیست. وی تئوری "سرمایه داری دولتی" را به واقعیت مبارزه طبقاتی در گستره جهانی در بیست سال گذشته ربط نمی‌دهد، البته بجای کلمات کودکانه‌ای چون "جنبش‌های رها نشی بخش ملی به رهبری خرده-بورژوازی" - ظاهراً بدون آنکه با وجه تولیدی سرمایه داری، مالکیت خصوصی سرمایه داری، و نظام جهانی میریالیستی هیچگونه ارتباطی داشته باشند. ما نمی‌دانیم که از نظر هارمن، همان‌طور که از نظر کیدرون، عاقبت آیا "تروتسکیست‌های ستوانی" حق انتخاب داشتند یا نه، و آیا در کشوری نظیر سیلان می‌توان سرمایه داری را سرنگون کرد یا نه؟ بجای پاسخ به این پرسش‌ها ما در برابر این پیشنهاد نامعقول قرار می‌گیریم که بهر حال در چین، کوبا، کره شمالی و ویتنام سرمایه داری سرنگون شده و در ویتنام جنوبی هم در شرف سرنگون شدن نیست.

ها رمن پس از طفره رفتن از پاسخ به این پرسش‌ها، تنها کاری که انجام می‌دهد طرح نکات جدل انگیز بی‌شماری است که اکثراً هیچگونه ثمره‌ای ندارند (۲). وی طفره می‌رود، خلط مبحث می‌کند، و از زیر بار مسوولیت پاسخ دادن به سوالاتش خالی می‌کند. و این کار را "مباحثه جدی و علمی" می‌نامد که ظاهراً ما از درگیر شدن در آن ناتوانیم. اما حتی این خلط مبحث نیز خالی از فایده نیست. چرا که یکبار دیگر به خوبی این نکته را نشان می‌دهد که چنانچه از مفروضات تئوریک نادرست شروع کنیم،

اما، این مطلب آن چیزی نیست که ما رکن در بخش چهار فصل اول کتاب سرمایه بیابان می‌کند (قطعه مشهور در باره "فتیشیزم کالائی")؛ ما رکن، بوضوح می‌گوید که "ویژگی بت وارگی کالائی" از "خلعت اجتماعیه ویژه کار که رکن کالاهای تولید می‌کند" ناشی می‌شود. و دقیقاً می‌گوید که ارزشهای مصرفی فقط به این دلیل به کالای تبدیل می‌شوند که محصول کارها خصوصی هستند که مستقل زیاده بگیرانجام می‌گیرند. سپس برای روشن تر شدن مطلب توضیحات بیشتری می‌دهد. درجای معنای که در اثر تقسیم کار، تجزیه شده است، اما وابستگی متقابل افراد، یعنی، خلعت اجتماعیه کار... همچنان نقش خود را حفظ می‌کند (درجای که خواننده‌ها کلاماً بطور خود مختار و مستقل از یکدیگر زیست نمی‌کنند)، این ارتباط متقابل بلای دوطریق می‌تواند برقرار شود. درجای معنای که در آن گمیت مشترک (جمعیت تعاونی) مارکس کلمه gemeinschaflich را بکار برده است) وسایل تولید وجود دارد، کالای واسطه اجتماعیه است، یعنی، این اجتماع عواید رهبران، برای مثال، ریش سفیدان در برخی جوامع قبیله‌ای است که تخصیص ذخایر به شاخه‌های مختلف تولید را تعیین می‌کند. برعکس، درجای معنای که در آن مالکیت خصوصی وجود دارد، اصولاً اجتماعیه مستقیماً به مثابه کار اجتماعیه برسمیت شناخته نمی‌شود. افراد در باره زارو فقط به مثابه "صاحبان کالای" یا یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. ماهیت اجتماعیه کارشان فقط بعداً و تا آنجا که موفق به فروش کالاهایشان شده باشند، برسمیت شناخته می‌شود. بت وارگی کالائی در این امر نهفته است که در اثر تکه تکه شدن کار اجتماعیه به کارهای تفردی خصوصی آنکه مستقل زیاده بگیرانجام می‌شوند، (یعنی، به دلیل مالکیت خصوصی)، روابط بین اشیا، کالاهای یک رابطه مشخص میان انسان‌ها را مخفی کرده و در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برند (۵).

حال، می‌توان بخش از کتاب سرمایه ما رکن در باره فتیشیزم کالائی را از اول تا به آخر در اینجا مردود کرد، حتی یکبار هم به این فرمول اشاره می‌کند، "آنچه اشیای ساخته دست بشر... را تبدیل به کالای می‌کند، دقیقاً عبادت رتبت از رقابت میان واحدهای تولیدی که به آن حدی پیش رفته است که هر یک از این واحدها، بمنظور مرتبط ساختن و روندادخلی خود با دیگران، مجبور می‌شوند که دائماً این روند را معقول کنند و از نوسان زمان ندهند"، کوچکترین اشاره‌ای نشده است، البته، دلیل اینکه ما رکن نتوانست به تحلیل "عمیقتر" هارمن زکا لایسد. این واقعیت بود که وی بخوبی میدانست که هزاران سال قبل از آنکه سرمایه‌داریه به مثابه یک وجه تولیدی مجزا شکوفا شود، تولید کالای وجود داشت. و این واقعیت که فقط در وجه تولیدی سرمایه‌داریه است که تولید کالای به "رقابت میان واحدهای تولیدی" منتهی می‌شود، و آنها مجبور می‌شوند که دائماً روندادخلی را معقول کنند و از نوسان زمان ندهند. پیشه‌وران قرون وسطی نیز کالای تولید می‌کردند، اما، "روندهای تولیدی آنها نه دائماً معقول شدند و نه از نوسان زمان نیا فتند، بلکه در طی سال‌ها دراز بسیار پایدار باقی ماندند، گاهی چندین قرن.

تعریفی که هارمن زکا لایسه می‌دهد نقطه شروع را زبردست‌تری‌ها و است. وی کار را با نتیجه‌هایش، رقابت سرمایه‌داری، تعریف می‌کند. به عوض آنکه رقابت را به مثابه نتیجه تولید کالای تعیین یافته تعریف کند. وی تقدم و تأخر تاریخی را با هم عوض می‌گیرد و تحلیل ثنوری را بر روی سرش قرار می‌دهد. و در ادامه این کار در مورد رقابت نیز به زبردستی

می‌پردازد. به مجرد آنکه "فرا موش کنیم" که از نظر ما رکنس تولید کالای اساساً عبادت رتبت از کار اجتماعیه است که شده به "کارهای خصوصی‌ای که مستقل زیاده بگیرانجام می‌شوند"، آنگاه می‌توان جایز به معقول کردن و از نوسان زمان دادن دائمی روند تولید برای هر واحد تولیدی" به منظور مرتبط ساختن (کذا) روندادخلی تولید خود با دیگران" را از زمینه اجتماعیه و هدف اقتصادیه جدا کرده و منکر این واقعیت شد که رقابت که زائیده تولید کالای است، همواره در نهایت رقابتی است در باره زارو برای فروش کالاهای که افراد متفاوت صاحبان آنها هستند. و آنگاه به این کشف ناشی می‌شود که "اجبار" یک کشور در دفاع از خود در مقابل سیاست تسلیحاتی و جنگ افروزی امپریالیزم - اجباری که برای هر دولت کارگرای، حتی برای آن دولت کارگری که با کامل ترین سیستم کنترل کارگری اداره شود - و با مرتبط کردن محصولات یک کشور به محصولات دنیای خارج به هر شکل و مقداری "دلایلی" هستند سرمایه‌داریه‌داریه بودن آن کشور. واقعاً عجب نحوه‌جالبی در "عمق" بخشیدن به تحلیل ما رکن!

دومین راز وارگی: "شیبی شدن برنامہ"

هیچ تعجبی ندارد اگر هارمن با نفهمیدن رابطه بین تولید کالای خصوصی، نتواند معنای واقعی برنامہ ریزی در رابطه با کار اجتماعیه را بفهمد و ما را به "شیبی گون کردن برنامہ" متهم کند. وی می‌نویسد که در روسیه:

یک نظام مناسبات شیبی شده تمام عیار برپا می‌شود که در آن تاثیر متقابل هر چه و هر چه گونه و بی برنامہ (کذا) محصولات کارفرما شدکار را تعیین می‌کند، که در آن کارمندان کارزننده چیره است، که در آن هر عمل کارکنرت به کارمجرد در گستره جهانی مرتبط می‌گردد. که در آن ممکنست موارد بسیاری از زنی جزئی (!) قاشون رزش، ولیکن مبتنی بر قانون رزش وجود داشته باشد (۶).

با ردیگر ما با کشفیات راز آمیز و اثبات شده‌ای مواجهیم که نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند. چرا رقابت تسلیحاتی با غرب "کل انکشاف اقتصاد روسیه را تعیین می‌کند"؟ از طریق کدام مکان نیز ما قتما دی؟ و با چه نتایجی قتما دی؟ می‌توان به این نکته اشاره کرد که رقابت تسلیحاتی با غرب می‌تواند عاملی باشد در کاهش آهنگ بالارفتن سطح زندگی کارگران و با در آهنگ رشد اقتصادیه. و این خود می‌تواند ما نفعی باشد در روند ساختن یک جامعه سوسیالیستی که ملامتکار مل (البته واضحست که امکان پذیر بودن "سوسیالیزم در یک کشور" به مبارزه طبقاً تی در گستره جهانی و به تلاش‌های بورژوازی جهانی در استقرار مجدد سرمایه‌داری در اتحاد شوروی ارتباط دارد). اما، با این همه این به معنای اثبات این نیست که اگر هنوز شاهد سوسیالیزم نیستیم، پس سرمایه‌داریه وجود دارد، "که در آن هر عمل کارکنرت به کارمجرد در گستره جهانی مرتبط می‌گردد".

هارمن مفروضات خود را از مر مسلم می‌داند، اما در غیاب یک اثبات مشخص، جز از زبردستی نام دیگری نمی‌توان بسر آن گذاشت. در غیر این صورت با پیدایش کند که قیمت‌ها در شوروی "در تحلیل نهایی" (با در دراز مدت) توسط قیمت‌ها در بازار جهانی سرمایه‌داری تعیین می‌شوند؛ دستمزدها در شوروی به واسطه "رقابت" با دستمزدها در آمریکا و انگلستان (ویسا

ثا یدبا یدبگوئیم در هندوستان) تعیین می‌شوند؛ جریان سرما - یه از یک شاخه به شاخه دیگر برطبق اصل "سودآوری نسبی" (جستجوی برای سود افزونه) انجام می‌گیرد؛ نازل تر بودن سطح با آوری نیروی کار در شوروی، در مقایسه با آمریکا، مانع از صنعتی شدن آن کشور شده است، همانطور که این امر مانع از صنعتی شدن کلیه کشورهای عقب مانده ادغام شده در نظام جهانی امپریالیستی، تحت سلطه "قانون ارزش" شده است. همان‌گونه که نتواند هیچکدام از نکات فوق را ثابت کند، آنگاه این کسه "هرکارکنکرت در شوروی" به "کارمجرد در گستره جهانی" مرتبط است، و اینکه "تاثیر متقابل هر جرم و جرم گونه و بی‌برنا مسه محصولات کار" روند کار در شوروی را تعیین می‌کند (صرفاً به این دلیل که اتحاد شوروی مجبور بود که در برابر ارتش هیتلر و بمب‌های اتمی و هسته‌ای آمریکا از خود دفاع کند، همان‌طور که هر دولت کارگری دیگری نیز چنین می‌کرد) جملاتی پرطمطراق و توخالی بیش نیستند. همان‌گونه می‌گوید:

تنها "نیاز" کلی برنا مه عبارتست از تضمین تقسیم مناسب مواد اولیه به منظور دستیابی به تولید مطلوب؛ نه برنا مه، بلکه این انسانها هستند... که تعیین می‌کنند که آیا میزان این تولید با لایا شدیا پائین، و آیا این امر با ید حاصل یک "استفاده مطلوب از منابع" باشد و یا غیر از آن (۷).

بنظر نمی‌رسد که همان‌گونه متوجه شده باشد که پس از آنکه ما را به خاطر "نسبت دادن خصوصیات انسانی به اشیاء و پذیرفتن ظاهرشیمی شده" ملامت و سرزنش می‌کند، خود در جمله بعدی دقیقاً همان "اشتباه" را تکرار می‌کند: چیست این "نیاز" کلی "برنا مه" که قرار است "تقسیم مناسب مواد اولیه به منظور دستیابی به تولید مطلوب" را مستقل از مناسبات اجتماعی ما بین انسانها "تضمین کند"؟

حل این معما در گروهی فهم معنای واقعی یک اقتصاد دبا برنا مه برآمده از رنگونی مناسبات مالکیت سرمایه‌داری است. پیروان تئوری "سرمایه‌داری دولتی" - و نه فقط آنها - بطور کلی گرایش به این دارند که روابط تولیدی را به رابطه میان تولیدکنندگان و "کارفرماها" در سطح کارخانه‌ها هس دهند. اما، این امر البته بمعنای بیش از حد ساده‌کردن و از شکل انداختن مارکسیزم است. از نظر ما رکن همۀ آن روابطی بین تولیدکنندگان که برای "تولید حیات ما دیشان" در سطح مشخصی از انکشاف با آوری کار بشری ضرورینند، روابط تولید هستند. این به معنای آن است که این روابط نه فقط روابط درون کارخانه‌ها، بلکه روابط بین کارخانه‌ها را نیز شامل می‌شود. در شوروی، بدون ارسال مواد خام از یک کارخانه به کارخانه دیگر، بدون فرستادن ماشین‌آلات به جاها که به آنها نیاز است (و منجمله واحدهای تولیدکننده مواد خام)، و بدون انتقال دائمی منابع مادی از محلی به محل دیگر، حتی برای یک هفته هم تولید نمی‌تواند ادامه پیدا کند.

در سرمایه‌داری، "قانون ارزش" برای نقل و انتقال لات حاکم است. کلیه فرآورده‌های تولیدکالا هستند. کلیه واحدهای تولیدی در برابر افزایش یا کاهش میزان فروش کالا - هایشان در بازار، و در برابر افزایش یا کاهش سودشان و انکشان نمی‌دهند. در جامعه‌ای که در اثر مالکیت خصوصی و سایل تولید کار اجتماعی به کارهای خصوصی تجزیه شده است، "قانون ارزش"

- یعنی، تولیدکالا - و در پشت سر تولیدکنندگان، تخصیص و تخصیص مجدد منابع را تنظیم می‌کند.

همین‌گونه وسایل تولیدی به مالکیت جمعی درآیند دیگرکالا نخواهند بود. در بازار نمی‌توان آنها را خرید و نه فروخت. برتخصیص و تخصیص مجدد آنها بین واحدهای تولیدی مختلف "قانون ارزش" حاکم نیست. "رقابت بین‌کالاها" و یا "سرمایه‌ها" دیگر نیروی اصلی تنظیم‌کننده سرمایه‌گذاری نیست. و تنها وسیله‌ای که ماهیت اجتماعی کار انسانی را بیان می‌کند، برنامهریزی است.

به بیان دیگر: "برنامهریزی" آنگاه نه اقتصاد، نه فقط "ظواهرشیمی شده" و یا یک "چیز" نیست، بلکه مجموعه ویژه - ای است از روابط تولیدی برآمده از انکشاف مالکیت خصوصی و سایل تولیدی و آغاز زائول شدن تولیدکالا، که از طریق آن کار انجام شده در کارخانه‌ها که به مالکیت جمعی درآمده اند، بلافاصله به مناسبات اجتماعی رسمیت می‌یابند (۸). انکسلا ب سیاسی آتی علیه بوروکراسی نه فقط این بخش اساسی از اقتصاد شوروی که از دستاوردهای انقلاب سوسیالیستی اکثر است را نباید از زمین ببرد، بلکه باید موجب تحکیم، تقویت و تعمیم آن نیز شود؛ چرا که بدیل دیگری در مقابل سلطه "قانون ارزش" وجود ندارد. حتی آنکسانی که انقلاب آتی در اتحاد شوروی را یک انقلاب "اجتماعی" می‌نامند، نیز باید این نکته را بپذیرند.

وقتی که ما نوشتیم "منطق درونی اقتصاد دبا برنا مسه مستلزم به حد اکثر رسانیدن میزان تولید و استفاده مطلوب از منابع است"، همان‌گونه برنا مه فریاد می‌زند: "یک برناممه هیچ منطق درونی برای انباشت ندارد". با عرض معذرت، کلمه "انباشت" (خصوصاً، انباشت سرمایه) زیرا که نه توسط خود وی اضافه شده است. ما از "منطق درونی برای انباشت" سخنی به میان نیاوردیم. ما از منطق درونی اقتصاد دبا برنا مه برای "به حد اکثر رسانیدن میزان تولید و استفاده مطلوب از منابع" سخن گفتیم. در پرتو آنچه هم اکنون در باره ماهیت برنامهریزی به مثابه مجموعه روابط تولیدی برآمده از انکشاف مالکیت خصوصی و سایل تولیدی توسط یک انقلاب سوسیالیستی بیان کردیم، معنای این امر چیست؟ آشکار است که وسایل تولیدی دیگرکالا نیستند، ولیکن هنوز کمبود جناس مصرفی در نتیجه نیاز به تضمین رشد سریع اقتصاد وجود دارد، منافع تولیدکنندگان (یعنی، تمایل آنها برای "به حد اکثر رسانیدن" مواد اولیه و "به حد اکثر رسانیدن" سطح زندگی‌شان) مستلزم یک چنین استفاده مطلوب از منابع است. هر چه از تحقق این مزدورتر با شیم سنگینی کار تولیدکنندگان بیشتر و میزان مصرفشان کمتر خواهد بود. این قانون که حتی در مقیاس جهانی (پس از پیروزی انقلاب جهانی) نیز صدق می‌کند - تا زمانی که دوره انتقالی سپری نشده باشد - می‌شود رشد صنعتی و افزایش تولید سرمایه‌داری که با شند و تقاضای همه انسانها برای محصولات مصرفی ارضاء نشده باشد - برای شوروی با لنسبه عقب افتاده و تحت محاصره جهان سرمایه‌داری که باید محدودیت اضافی ضرورت دفاع نظامی از خود در مقابل تهدیدات امپریالیستی را نیز بدوش بکشد (محدودیت اصلی، البته، عقب افتادگی است، یعنی سطح پایین زندگی و فرهنگ توده‌های تولیدکننده)، البته، دو صد چندان صادق است.

با دیگر تاکید می‌کنیم که ما از "به حد اکثر رسانیدن میزان تولید" و از "استفاده مطلوب از منابع" سخن می‌گوئیم. ما از

"انباشت سرمایه" ویا حتی از "به حد اکثر رسانیدن سرمایه گذاری" حرفی به میان نیاورده ایم. ما سعی کردیم ثابت کنیم که سرمایه گذاری بیش از حد (نظیر آنچه در برنامهای پنج ساله اول و دوم در اتحاد شوروی انجام گرفت) به حد اکثر شدن تولیدات و استفاده مطلوب از ذخایر منتهی نمی شود (۹). این نکته یکی از جوانب است که داده بوروکراتیک اقتصاد "منطق درونی برنامهریزی" (یعنی، روابط تولیدی برآمده از انقلاب اکتبر) در تضاد می باشد - افتد. ما معتقدیم که این تضاد در "دراز مدت" تضاد ذاتی ناپذیر است. یا کارگران از طریق آزمایش برداشتن سوء مدیریت بوروکراتیک برنامهریزی را تحکیم و هماهنگ خواهند کرد، و یا "منافع" مصرفی" مدیران بوروکراتیک اقتصاد برنامهریز را از بین خواهد برد و باعث استقرار مجدد مالکیت خصوصی خواهد شد. هر تئوروی که معتقد به وجود نوعی "سرمایه داری" در اتحاد شوروی باشد، نمی تواند این تضاد را توضیح دهد؛ همینطور تضادهای اساسی دیگری که در اقتصاد شوروی وجود دارند. فقط در پرتو آن تئوروی که اقتصاد دوجا معه شوروی را جاسمعه ای در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم می بیند، می توان این مسأله را فهمید. و به یاری همین تئوروی روشن می شود که همسانهای که هارمن بین "به حد اکثر رسانیدن میزان تولید" و "انباشت سرمایه" - و یا بین ارزش های مصرفی و ارزش های مبادله ای - می بیند، دقیقاً همان تردستی را ز - بردازانه "تئوریک" است که کیدرون نیز مقصراً نبود، و ما در مقاله تناقضات سرمایه داری دولتی آن نبرده برداشتیم.

بیکاری و نه افزایش آن. از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون، همزمان با ظهور مجدد بیکاری موقتی، چه در دهه ۱۹۵۰ و چه بعد از سقوط خروشچف در اواسط دهه ۱۹۶۰، دستمزدها همواره سریعاً افزایش یافته اند. به بیان دیگر هیچ رابطه ای بین دستمزدها و "سوانات در بازار کار" وجود ندارد.

در اتحاد شوروی، بخش اعظم تولید افزونه اجتماعی نه از ارزش افزونه (که باید از طریق فروش کالاها متحقق شود)، بلکه از ماشین آلات و مواد خام بیشتر، یعنی از ارزش های مصرفی، تشکیل شده است. دقیقاً بخاطر آنکه "انباشت" در شوروی نه "انباشت" سرمایه، بلکه "انباشت" ارزش های مصرفی است، وجود بوروکراسی به هیچ وجه یک عامل ضروری برای رشد اقتصاد نیست. از سال ۱۹۲۷ تا همین امروز، این رشد می تواند توسط خود "تولیدکنندگان همبسته" در چارچوب اقتصاد دوجا برنامهریزی به طور کامل متحقق شود. و دقیقاً بهمین دلیل بهتر است که از "استثمار" کارگران در شوروی، به معنی علمی کلمه، صحبت نکنیم، بلکه بگوئیم بوروکراسی بطور انگلوار و دلده دزدانه بخش عمده ای از اجناس مصرفی تولید شده توسط طبقه کارگران تصاحب می کند. انگلوارگی اجتماعی مساوی با استثمار نیست. با رونه های دزدقرون وسطی که مرتباً به چپاول تجارت می پرداختند (البته تا زمانی که قدرت سیاسی برای این امر را داشتند)، یک طبقه "استثمارگر" محسوب نمی شدند (۱۱).

سومین رازوارگی: روند صنعتی شدن در اتحاد شوروی

هارمن چنین استدلال می کند که اگر این گفته ما صحیح باشد که نیایزهای مصرفی بوروکراسی هیچگونه مکانیزم اجتماعی - اقتصادی برای تضمین بالاترین رشد اقتصادی را فراهم نمی آورد، پس این رشد را فقط می توان بواسطه "فشارهای طبقات حاکم رقیب در خارج شوروی" توضیح داد.

فشارهای تجمیل شده از سوی سرمایه داری غرب تغییر سری در مقیاسی بی سابقه در وجه تولیدی در کشاورزی را موجب شد. ... و علت اصلی عبارت بود از فشارهای تجمیلی برای رشد صنایع به چنان سطحی که بدون استخراج اجباری تولید افزونه کشاورزی از روستا نمی توانست ممکن شود و به در "منافع" خودسرانه بوروکراسی - "منطق برنامه" که جای خود دارد. دوم آنکه، در صنعت هم وجه تولیدی دیگرگون شد. ... ایجاب صنایع سنگین در رقابت با غرب بر برتری جنین اقداماتی صورت گرفت و رقابت با غرب بود که موحات این اقدامات را فراهم آورد. به بیان دیگر، اکنون نه نیایزهای توده ها - یعنی، تولید ارزش های مصرفی - بلکه، "نیایزهای رقابت" - یعنی، تولید ارزش های مبادله ای - بود که تولید و شرایط تولید را تعیین می کردند (۱۲).

این حکم ارزش آنرا دارد که در متون درسی گنجانده شده است: مقوله "ارزش های مبادله ای" بدون آنکه تعریف شده باشد و یا نشان داده شده و یا حتی وجودش اثبات شده باشد، به ناگهان و بدون مقدمه در آنرا استدلال ظاهر می شود. هارمن مشکل بتواند ثابت کند که ماشین ابزارهای کارخانه مگنیتون - گورسک، تجهیزات دنژپوستروی، و یا ماشین های تراش صنایع اتومبیل سازی مسکو، به ناگهان تبدیل به کالاهای زایل شده اند، زیرا

هارمن فریاد می زند، مگر در شوروی کارگران توسط بوروکرات ها استثمار نمی شوند؟ مگر مندل رابطه کارمزدگیر - سرمایه را (که خودش متهم به آن است که حتی در تعریفی که از سرمایه داری ارائه می کند، آنرا "فرا موش" کرده است) "فرا موش" نکرده است (۱۰)؟ ما هیچ چیز را فرا موش نکرده ایم، ما فقط سعی کردیم که ماهیت ویژه رابطه بین کار و سرمایه را در مقابل دیگر اشکال "استثمار" توضیح دهیم.

از آغاز فروروشی کمونیسم اولیه، در کلیه جوامع، تولیدکنندگان استثمار شده اند (حتی در جوامع انتقالی کمونیسم قبیله ای به نخستین شکل جاسمعه طبقاتی نیز استثمار نیروی کار وجود داشت - نگاه کنید به استفاده نابجا از کار جمعی به نفع روسای قبایل).

ویژگی خاص سرمایه داری صرفاً در این نیست که بخشی از محصول کار توسط طبقات و یا اقشار دیگر جاسمعه تصاحب می شود، همانطور که در شوروی هم بخشی از افزونه اجتماعی که توسط کارگران تولید می شود، توسط بوروکراسی تصاحب می شود. ویژگی خاص سرمایه داری در این است که استثمار به شکل تبدیل نیروی کار به کالا است که توسط صاحبان وسائل تولید خریداری می شود. و قیمت آن بواسطه قانون عرضه و تقاضا در "بازار کار" و سوانات ارزش ذخیره کار تعیین می گردد. تولیدکنندگان، با فروش نیروی کار خود به صاحبان وسائل تولید، مالکیت محصول کارشان را به همان طبقه ای که وسائل تولید را در اختیار خود دارند، واگذار می کنند. بدین ترتیب، این طبقه ارزش افزونه موجود در محصول کار آنها را تصاحب می کند، با فروش کالاها این ارزش افزونه را متحقق می سازد و به مالکیت و سرمایه خود می افزاید.

اساس "استثمار" کار در شوروی مبتنی بر هیچ یک از روند های فوق نیست. کاهش دستمزدها مقارن بود با از بین رفتن

کارگزارانی که آنها را تولید کرده اند دستمزدمکتری گرفته اند و یا "شرایط کار" شان دیگر بواسطه نیازهایشان تعیین نشده است. تا زمانی که کالاها وجود ندارند، صحبت از ارزشهای مبادله‌ای نیز بی‌مورد است.

اما رازوارگی از این هم فراتر می‌رود. هارمن مسائل را طوری ارائه می‌کند که گویی صنعتی کردن اتحاد شوروی نتیجه "فشارهای طبقات رقیب" خارج از اتحاد شوروی (ظاهراً بورژوازی بین‌المللی) بود. وی با پذیرش کندگی می‌توان بحث کرد که این فشار قبلاً زهرچیزا زدرون خودجا مع روسیه (کولاگ‌ها و کسانیکه از نپ سود می‌بردند) بیرون آمد. در واقع، مگر سال‌ها قبل از ۱۹۲۷ تروتسکی و اپوزیسیون چپ پیش‌بینی نکرده بودند که بواسطه نپ (یعنی، استقرار مجدد تولیدکالای خرد در مقیاس وسیع) فشارهای انباشت اولیه سرمایه خصوصی بوجود خواهد آمد که نیاز به توسعه صنایع دولتی را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد و به حاد شدن مبارزه طبقاتی، بصورت کوشش دهقانان شوتمند در گرسنه نگه داشتن کارگران از طریق خودداری از تحویل غله اضافه خواهد انجامید؟ آیا این دقیقاً آن چیزی نبود که در زمستان ۲۸-۱۹۲۷ رخ داد؟

این واقعیت را که در اتحاد شوروی بین "فشار درونی" (صحیح‌تر است گفته شود: تشدید مبارزه طبقاتی و قطبی‌شدن نیروهای طبقاتی) به "فشارهای خارجی" پیوند خورده بود، نه تروتسکی و نه تروتسکیست‌ها هیچ‌کدام نگار نکردند. و این مطلب را که کدامیک اساسی و کدامیک فرعی بود، به کناره‌نهمیم. بهر صورت آیا هنوز روشن شده است که این صنعتی کردن سریع و بی‌رونی بخشی از تولید فزونی‌کننده کشاورزی به منظور هر چه بیشتر صنعتی کردن (الف) در خدمت منافع طبقه کارگر و (ب) در خدمت "منطق برنامه" (یعنی، در منطق برنامه روابط نوین تولیدی برآمده از انقلاب اکتبر) و (ج) اقدامی اجتناب‌ناپذیر به منظور ایجاد مانعی بر سر راه گرایش احیای سرمایه‌داری بود (گرایش ناشی از انباشت اولیه سرمایه خصوصی در شوروی و اکنون در صدد ارتباط با بازار جهانی سرمایه‌داری)؟ مگر دقیقاً تروتسکی و اپوزیسیون چپ نبودند که قبل از ۱۹۲۸، برای رشد سریع‌تر، برنامه‌ریزی جامع تروتسکیست‌کردن گسترده تریا فشار می‌کردند؟ شاید آنها سخنگویان "سرمایه‌داری دولتی" بودند، و یا آنکه "فشارهای طبقات حاکم رقیب خارجی" را بیان می‌کردند؟

هارمن با فرق قائل شدن بین "رشد" در سال‌های قبل از ۱۹۲۸، و "انگیزه برای انباشت" در سال‌های بعد از ۱۹۲۸، مرتکب رازپردازی دوگانه‌ای می‌شود. قبل از ۱۹۲۸، رشدندگی از آن بود که پاسخگوی نیازهای مردم (یعنی، کارگران و دهقانان فقیر) باشد. و در سال‌های بعد از ۱۹۲۸ هم هیچ‌گونه "انگیزه برای انباشت" وجود نداشت (ها رمن تبدیل شدن وسایل تولیدی به کالا، به ارزش‌های مبادله‌ای و به سرمایه‌داری بعد از ۱۹۲۸ را اثبات نکرده است)، بلکه ما با تسریع رشد (صنعتی کردن) تحت اشکال خاص مواجه بوده‌ایم. اما، بدون تسریع روند صنعتی کردن نه فقط ارضای نیازهای مردم ممکن نمی‌بود، بلکه تبدیل شدن وسایل تولیدی به کالا و سرمایه‌داری - یعنی، احیای سرمایه - نیز اجتناب‌ناپذیر می‌شد. بدین ترتیب، در اینجا با ردیگر شعبده‌بازی‌ها و ادراکات شوروی "سرمایه‌داری دولتی" به شکل‌سی بر جسته و شگفت‌آور ظاهر می‌شود. در واقع، آنچه که کوششی بود تجربی، از روی هراس، صاحب نشده و وحشیانه برای جلوگیری از

استقرار مجدد سرمایه‌داری در اتحاد شوروی و برای جلوگیری از ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری و بازگشت "قانون ارزش"، به منزله‌ای در آمدن در برابر فشار سرمایه‌داری ارائه شده است!

البته، صنعتی کردن و اشتراکی کردن کشاورزی و صنعت چنان شکل ورهیری‌ای انجام گرفت که منافع فوری و درازمدت پرولتاریای شوروی عمیقاً صدمه دید. این اقدامات تحت رهبری فشار اجتماعی خاصی از جامعه شوروی، یعنی بوروکراسی، و برای حفاظت از منافع آن اجرا شدند، و در طی همین دوران بود که این بوروکراسی در یک کاست منسجم تیلوریات (در ضمن، وقتی که هارمن "منافع بوروکراسی" را به عنوان نیروی محرکه تغییرات به وقوع پیوسته قبول ندارد، بواقع مناسبات اجتماعی را از آمیزش‌پوشی شده می‌کند: "فشار سرمایه‌داری جهانی" چگونه می‌تواند به تغییرات در داخل جامعه شوروی منتهی شود، اما به منافع و "علائق" اقشار خاصی از جامعه مرتبط نباشد؟). شکل ویژه صنعتی کردن شوروی نتیجه شکست سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر توسط بوروکراسی شوروی بود. اما، همان صنعتی کردن خود به معنای شکست سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری (هم سرمایه روسی یا انباشت اولیه سرمایه‌داری روسیه، و هم سرمایه بین‌المللی) توسط دولت کارگری منحنی و بوروکراتیک نیز بود. پیروان تئوری "سرمایه‌داری دولتی" از آنجائی که نمی‌توانند این ترکیب ویژه پیش‌بینی نشده مناسبات اجتماعی و اقتصادی در اتحاد شوروی و در گستره جهانی را بفهمند، از رویدادهای سی سال گذشته چیزی سردر نمی‌آورند.

پیش خود را به شکل دیگری مطرح کنیم: آیا افزایش سریع و در مقیاس عظیم انبوه وسایل مدرن تولیدی در شوروی در اوایل دهه ۱۹۲۰ به نفع تولیدکنندگان روسی بود یا نه؟ فقط پاسخ یک نادان و بی‌خبر از همه جا می‌تواند "نه" باشد. در این صورت، آیا "انباشت وسایل تولیدی" (به مثابه ارزش‌های مصرفی) نفعی برای آنان داشت یا نه؟ باز هم پاسخ باید "آری" باشد. پس چه معنای آن دارد که یک چنین رشد چشمگیر صنعتی را نتیجه "فشار سرمایه‌داری جهانی"، به معنای خوی گرفتن با سرمایه‌داری نیم (البته، کارگران هم در اثر "فشارهای سرمایه‌داری" دست به اعتصاب می‌زنند. اما اعتصاب را نمی‌توان خوی گرفتن با سرمایه‌داری نامید، اتفاقاً ابزار است برای مبارزه با آن)؟ یک چنین بیان را از آمیزی هیچ معنایی نمی‌توانند داشته باشند. معنای "منشویک و سوسیال دموکراتیک که معتقدند در یک کشور عقب مانده، علیرغم هرگونه تلاشی، انقلاب سوسیالیستی غیر ممکن است و در آنجا سرمایه‌داری فقط سرمایه‌داری امکان‌شکوفاشدن دارد.

اما، هارمن جنجال بی‌می‌کند که مگر از طریق پائین آوردن سطح زندگی کارگران نبود که صنعتی کردن تحقق پذیرفت (نکته‌ای که ملادرست)، پس این امر مسأله‌ای است با "خوی گرفتن با سرمایه‌داری" و "انباشت سرمایه". انبوه سفینه‌های پیش‌پاافتاده که نقطه شروع بحث خود را فراموش کند. قرار بر این بود که در شرق با بت با غرب این "فشار" شکل نیازی ایجاد صنایع عظیم نظمی، "صنایع سنگین"، را به خود گرفته باشد؛ و چنین فشاری قطعاً محصول "رقابت" برای فروش محصولات در بازار جهانی نبود. اما، فقط چنین "رقابتی" که هاش دستمزدها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. هارمن وقتی که می‌گوید در اتحاد شوروی تنها از طریق کاهش سطح زندگی کارگران بود که ایجاد

وتوسعه سریع صنایع سنگین و نظامی ممکن شد، در واقع تمام توجیهات کلاسیک استالینیزم را یک جا می‌پذیرد. از گفته‌ها و چنین استنباط می‌شود که بدون کاهش دستمزدها امکان ایجاد صنایع سنگین و نظامی در اتحاد شوروی وجود نمی‌داشت. و اما از آن جایی که بدون چنین صنایعی، و با توجه به تنها جموحشیا نه هیتلر، اتحاد شوروی مدت‌ها پیش نابود شده بود، پس چنین نتیجه می‌گیریم که در واقع استالینیزم - "کاهش دستمزدها" و تمام پیماندهای فلاکت‌بارش - اجتناب‌ناپذیر بود. و استالین اتحاد شوروی را نجات داد.

در واقع این توجیه کلاسیک استالینستی از بیخ و بن نادرست است. سرمایه‌گذاری بیش از حدستان در اتحاد شوروی نه به افزایش بلکه به کاهش "میزان انباشت و سایر تولیدی" انجامید. اشتراکی‌کردن اجباری نه تنها به "صنایع سنگین" و "صنایع نظامی" مدد نرساند، بلکه باعث از هم پاشی آن نیز شد. مجموعه سیاست‌های غریب اقتصادی استالین نه تنها به امر "رقابت تسلیحاتی" با غرب کمکی نرساند، بلکه مانعی بر سر راه آن نیز بود. یک آهنگ‌کننده سرمایه‌گذاری همراه با یک بازدهی بالاتر نیروی کار که می‌توانست نتیجه افزایش دستمزدها باشد، به نتایجی بمراتب بهتر از آنچه استالین بدان دست یافت، منجر می‌شد، طرح‌های متفاوت اقتصادی تروتسکی در مقایسه با سیاست استالین می‌توانست "در زمینه تسلیحات نظامی و صنایع سنگین به رقابت بمراتب موثرتری با غرب" منتهی شود.

بدین ترتیب، سیاست استالین نمی‌توان توسط "نیاهای عینی رقابت با غرب" توضیح داد. آن سیاست را فقط می‌توان بواسطه منافع اجتماعی ویژه بوروکراسی صاحب امتیاز شوروی توضیح داد. تفاوت بین سیاست استالین و تروتسکی در این نبود که تروتسکی طرفدار "رشد کندتر اقتصاد" بسود، او خواهان ریشه‌کن کردن بیرحمانه نابرابری‌های اجتماعی و سپردن رهبری اقتصاد صنعتی کردن به کارگران بود. بوروکراسی که نمی‌خواست قدرت و امتیازاتش را از دست دهد، نمایندگان سیاسی طبقه کارگران نبود کرد و اتحاد شوروی را با تاخیر و از طریق تشنج‌های صنعتی کرد، به شکلی که باعث افزایش سرمایه‌آورد امتیازات بوروکراسی شد. بوروکراسی با این نحوه صنعتی کردن منابع اقتصادی عظیمی را تلف کرد (عمدتاً، اتلاف نیروی کار، کشتن شور و شوق به تولید در کارگران و پائین نگه داشتن بازدهی نیروی کار) و در "رقابت" با غرب شوروی را در موقعیت بمراتب ضعیف‌تری، در مقایسه با طرح تروتسکی، قرار داد. این است تاریخ واقعی و نه را زگون شده تحولات اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰. و بدین ترتیب، این ساختمان‌ها رمن، "صنعتی‌کردن از طریق سرمایه‌داری دولتی به منظور تحمل فشار صنایع سنگین غرب" که با رنج و مشقت بسیار بنا کرده فرو می‌ریزد، بطوریکه آجری هم برجای نمی‌ماند.

مساله را در چشم‌انداز تاریخی‌اش قرار دهیم: صنعت سرمایه‌داری در حالی متولد شد که "از تمام منافذ خون‌واشک جاری بود". بمشابه نتیجه یک فرآیند سیعانه و خشونت‌بار انباشت اولیه (ارزش‌های مبادله‌ای). مارکس جنایات عظیم سرمایه‌داری را محکوم کرد، اما هرگز فراموش نکرد تذکر دهد که زلحاط تاریخی اجتناب‌ناپذیر بودند. بجز بورژوازی، هیچ طبقه دیگری در جامعه فئودالی، و از هیچ طریق دیگری، نمی‌توانست صنعتی کردن

را متحقق سازد. و بدون صنعتی‌شدن هیچگونه افزایش سریع در با آوری نیروی کار انسانی، هیچگونه امکان تاریخی برای رها بی انسان از ظلم کارشاقا بلهنا و تکراری، هیچگونه امکان گسترش نیاهای انسانی در جهت تحقق کلیه امکانات بشری، و هیچگونه امکان برای زوال تدریجی تقسیم کار اجتماعی از خودبیگانه‌وجودندارد.

در دوران امپریالیزم، بخاطر "صرف" منابع با لقمه سرمایه‌ای برای صنعتی‌کردن (محصول فزونی اجتماعی) توسط امپریالیزم و طبقات حاکم بومی و بواسطه فشار عظیم رقابت ناشی از تولید انبوه امپریالیستی، هیچ کشور عقب مانده‌ای نمی‌تواند در چارچوب بازاری جهانی سرمایه‌ایین فرآیند صنعتی‌شدن را تکرار کند. از زمان جنگ جهانی اول تا کنون، این نکته یکی از جوانب اساسی "بحران عمومی سرمایه‌داری"، در مقیاس جهانی و دلیل اصلی برخاسته‌های انقلابی تقریباً بی‌وقفه برای بیش از چهار سال "در جهان سوم" بوده است.

به دلیل انقلاب سوسیالیستی اکثر، اتحاد شوروی از مدار بازاری جهانی سرمایه‌داری خارج شد و سرمایه‌ها و کالاهای امپریالیستی دیگر نمی‌توانستند مانعی بر سر راه فرآیند صنعتی شدن آن کشور باشند. صنعتی‌شدن شوروی تنها بر زمینه اقتصاد با برناممه، یعنی رها بی کشور از سمت "قانون ارزش" جامعه عمل پوشید. این رها بی، البته، فقط یک رها بی جزئی است و نه کامل. این صنعتی‌شدن در چارچوب یک کشور واحد نمی‌توانستند با آوری نیروی کار را بالاتر از آنچه امپریالیزم از طریق تقسیم کار در سطح جهانی بدان دست یافته است، افزایش دهد. و به همین خاطر، در محدوده یک کشور نمی‌توان یک جامعه سوسیالیستی بنا کرد. اما، پرولتاریای روسیه می‌توانستند ساختمان سوسیالیزم را شروع کند. می‌توانند نیروهای مولده را رشد دهد، و در برابر "فشارهای بازاری جهانی" مقاومت کند، بی آنکه به روش‌های وحشیانه متوسل شود. جنایات بوروکراسی در جریان صنعتی‌کردن، نه غیر قابل اجتناب بودند، و نه زلحاط تاریخی ضروری، و نه به هیچ وجه مترقی.

چهارمین رازوارگی: سرمایه‌داری معاصر

سعی‌ها رمن برای نیست که از تفکرنا معقول کیدورن مبنی برای اینکه "اقتصاد تسلیحاتی" مبین شستاست که از مجرای آن سرمایه‌داری می‌تواند از بحران‌ها خلاصیابد، دفاع کند. اما، وی برای رها نیدن خود از مخمصه‌ای که کیدورن گرفتار شده - سر درگمی‌دائمی بین نابودی ارزش‌های مصرفی و نابودی ارزش‌های مبادله‌ای (۱۳) - مجبور می‌شود تا قضاوت تئوری را تا به انتها پیش‌اندازد. چرا که حالوی کشت را کاهش رشد اقتصادی تعریف می‌کند. شاید ما نظرا را خوب با زگون نکنیم، و یا شاید در مورد آن اغراق می‌کنیم؟ خدا می‌نویسد:

اما، اگر گشتی وجود داشته باشد که از طریق آنها ارزش‌ها از نظام کلی خارج شوند، آنگاه برای یک سرمایه‌منفرد فرصت بدست آوردن ارزش برای تبدیل به سرمایه ثابت کمتر می‌شود و در نتیجه فشار بر سرمایه‌داران برای توسعه و سایر تولیدی‌های می‌آید. فشار ربا فصل برای توسعه سرمایه‌ثابت (و در نتیجه تولید) از میان نخواهد رفت، کاهش نرخ متوسط سود کمتر خواهد شد، و در نتیجه

زمینه برای یک گسترش با ثبات دراز مدت ترمینی-ترکیب ارگانیک سرمایه‌ناز لتری وجود خواهد آمد (۱۴). (تا کیدازماست)

شاید منظور هارمن از نوشتن این جملات کاملاً بی‌سروته این است که اگر سرمایه‌داران کمتر انباشت کنند، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه‌کننده، کاهش نرخ سود آهسته‌تر، و سیکل انباشت طولانی‌تر خواهد شد. این یک واقعیت آشکار است - مشروط به آنکه در آخر جمله آنچه را که در اول جمله گفته بودیم فراموش نکنیم، یعنی که، انباشت به این دلیل می‌تواند طولانی‌تر شود که بسیار آهنگ‌کنندگی انجام شده است. اما، آیا هیچ نشانه‌هایی در مروتا ریخه‌اقتما در سرمایه‌داران بعد از جنگ جهانی دوم، در قیاس با دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، وجود دارد؟ آیا رشد اقتصاد کندتر شده است یا سریع‌تر؟ آیا انباشت سرمایه‌ها کاهش یافته است یا افزایش؟ آیا ترکیب ارگانیک سرمایه‌سریع‌تر رشد کرده است یا آهسته‌تر؟ آیا اختراعات تکنیکی تسریع شده اند یا کندتر؟ توضیح تحولات سالهای ۱۹۶۵-۱۹۵۰ توسط این عبارت که "فشار بر سرمایه‌داران برای توسعه وسایل تولیدی کاهش می‌یابد"، زدن یک سیلی‌جانانه برگونه واقعیات است. در این جاها رمن با رازپردازی اخیرش سنگ تمام گذاشته است.

مطلبی که نه‌ها رمن قادر به اثباتش است و نه کیدرون این است که اصولاً چرا "تولید سلاح" یک "نشت" است. باز هم تکرار می‌کنیم که اسلحه نیز کالائی است که هدف از تولیدش کسب سود است، دقیقاً نظیر تلویزیون و یا ماشین‌آلات. حتی اگر گیریم که کل بهای آن توسط ارزش افزونه پرداخت می‌شود، باز هم یک "نشت" نیست، بلکه توزیع مجدد ارزش افزونه در درون طبقه سرمایه‌داران است. قسمتی از سود آن بخشی از صنایع که سلاح تولید نمی‌کند، از آن بخش خارج می‌شود. البته، از نظام خارج نمی‌شود، بلکه صرفاً تا میان مالی انباشت سرمایه در بخش تولید سلاح می‌شود. اما، از آنجائی که بخش تولید سلاح از یک ترکیب ارگانیک سرمایه‌بالا برخوردار است، مثلاً در مقایسه با صنایع نساجی و یا تلویزیون، نمی‌توان فهمید که چطور این جا بجایی ارزش افزونه به‌کند شدن افزایش ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه و یا به معکوس شدن کاهش نرخ متوسط سود منجر می‌شود.

البته، کاملاً درست است اگر تصور شود که بهای تولید سلاح‌ها با ارزش افزونه پرداخت می‌شود. روزالوکزا مبورگ سالها قبل این استدلال لیبرال - پانسیستی را افشا کرد (۱۵). حداقل بخشی از مخارج تولید سلاح توسط توزیع مجدد تولیدخالص به دستمزدها و ارزش افزونه "پرداخت" می‌شود (هزینه مالی آن عمدتاً با بستن مالیات‌های مستقیم بر دستمزدها و مالیات‌های غیرمستقیم بر کالاهای مصرفی تا میان می‌شود). این امر بطور غیرمستقیم به با لارفتن نرخ ارزش افزونه و در نتیجه به افزایش نرخ سود منجر می‌شود. و این خود موقناً مانع از سقوط نرخ سود می‌شود، البته، نه از طریق کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه، و نه از طریق کند شدن رشد اقتصاد - بلکه برعکس، از طریق سرعت گرفتن انباشت سرمایه و افزایش رشد اقتصاد، همراه با افزایش نرخ ارزش افزونه. همانطور که در مقاله تناقضات سرمایه‌داری دولتی نیز یادآور شدیم، تنها از این طریق است که تولید سلاح "سرمایه‌گذاری سودآور" ارزش افزونه را ممکن می‌سازد. اما، از آنجائی که "انباشت سرمایه را تسریع می‌کند و ترکیب ارگانیک سرمایه را بالایی‌تر می‌برد، در نتیجه

آنچه را که با یک دست به جنگ می‌آورد، با دست دیگر از دست می‌دهد. برای جبران این روند، ارزش افزونه نمی‌تواند دائماً رشدیابد، حتی در یک رژیم فاشیستی، همانطور که هیتلر (و سرمایه‌داران آلمانی) نیز عاقبت مجبور به درک این مطلب شد. به همین علت است که تولید سلاح فقط در روئاست موقتی و کوتاه‌مدت برای درمان بیماری‌های سرمایه‌داری. این دارویا در بیمار گرایش به جنگ به وجود می‌آورد، و با آنکه خواص درمانی‌اش را از دست می‌دهد.

آهنگ سریع‌تر انباشت سرمایه، رشد سریع‌تر اقتصاد، و انکشاف سریع‌تر نیروهای مولده در بیست سال گذشته، در مقایسه با سال‌های ۳۹-۱۹۱۹، وجه مشخصه کشورهای امپریالیستی بوده‌اند. اگر تولید سلاح نتواند آنها را توضیح دهد، پس توضیح دیگری باید وجود داشته باشد. هارمن قادر نیست این بحث‌ها را دنبال کند که هر یک از او در دراز مدت رشد اقتصاد سرمایه‌داری (۱۸۷۶-۱۸۴۹، ۱۹۱۸-۱۹۰۰، ۴۵-۱۹۴۰ تا ۱۹۶۵) بواسطه یک انقلاب صنعتی جدید مشخص شده‌اند (دگرگونی سریع تکنولوژی در صنایع پایه‌ای)، و سپس دوره‌های درازمدتی که در طی آن تکنولوژی موجود در کل نظام تعمیم پیدا کرده است. اختراعات تکنیکی را با نوآوری‌ها عوض می‌گیرد و وجود سرمایه‌افزایی بالقوه را در سرمایه‌داری با مجموعه شرایط لازم برای سرمایه‌گذاری واقعی این سرمایه‌ها را جهت تحقق این نوآوری‌ها یکسان می‌داند. یک توصیه دوستانه: لطفاً نرخ ارزش افزونه (یا افزایش با آوری نیروی کار)، مثلاً در سال ۱۹۲۸ در ایالات متحده آمریکا، آلمان، فرانسه، ژاپن و ایالتی را با نرخ ارزش افزونه، مثلاً در سال ۱۹۵۳ در همین کشورها (و در سال‌های ۱۹۵۰ یا ۱۹۶۰ در آمریکا) مقایسه کنید، شاید این امر تا حدودی بین‌مسأله‌موز را توضیح دهد.

بدیهی است که توضیح سیکل‌های درازمدت که با انقلاب‌های صنعتی پیوند خورده‌اند را با بدترین‌ها می‌تواند در توضیح سرمایه‌داری جستجو کرد. یعنی، با دید بر حسب سیکل‌های بلندمدت "اشباع انباشت" و "کم‌انباشت" بررسی شوند. در جای دیگری ما این مسأله را به تفصیل مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پنجمین راز وارگی: انقلاب مداوم

در آن جایی که هارمن کاربرد سیاسی تئوری سرمایه‌داری دولتی در کشورهای عقب مانده را (اجمالاً) توضیح می‌دهد، بار دیگر مجبور می‌شود که واقعیات و تئوری‌ها را که کاملاً ملاحظافند، مرور جلوه دهد:

تئوری انقلاب مداوم، بر طبق آن تروتسکی‌ای که من می‌شناسم، دقیقاً بدون هیچگونه ابهامی بیان می‌کند که وظایف انقلاب بورژوازی در یک کشور عقب افتاده تنها می‌تواند توسط طبقه کارگری که توسط یک حزب انقلابی آگاه به منافع طبقاتی‌اش رهبری می‌شود، تحقق یابد. گفتن این مطلب که درویتنام، چین و کوبا در واقع نه تنها چنین حزبی طبقه کارگر را در تسخیر قدرت رهبری نکرد، بلکه کسانی که قدرت را تسخیر کردند آنها را که برای ساختن چنین حزبی تلاش می‌کردند یا اعدام کردند (درویتنام و چین) و یا به زندان افکندند (در کوبا)،

"منشویزم" نیست... علاوه، حتی نمی‌توان گفت کسه رژیم‌های چین، ویتنام و کوبا کل تکالیف انقلاب بورژوازی ملی را به پایان رسانیده‌اند. و نمود کردن به اینکه در این کشورها مسائل توسعه صنعتی حل شده است، چیزی بیش از یک توجیه طلبی صرف نیست (۱۶).

این را زبرداری یا جایگزینی یک سلسله مناسبات اجتماعی با یک معیار ایده‌آل سیاسی شروع می‌شود و سپس تا تحلیل تکالیف تاریخی مشخص در پاره‌ای تعمیمات مبهم (حل "مسائل تحولات صنعتی") ادامه می‌یابد. هارمن با این کار سیر تناقض دست و پاگیری می‌شود. به نظر می‌رسد که وی نقش تاریخی "سرما به داری دولتی" را که قرار بود "به منظور دفاع از خود در برابر سرمایه داری" به ایجاد صنایع سنگین "از طریق تقلید از سرما به داری" بپردازد، از یاد برده است. حال به ما می‌گوید که "سرما به داری دولتی" چینی‌ها در به "تقلید" از سرما به داری در صنعتی کردن نیست. بر طبق میزهای هارمن مساله صنعتی شدن چین (کشوری عقب افتاده با ۷۰۰ میلیون جمعیت!) هنوز "حل نشده" است. اما، در مقایسه با اوضاع قبل از جنگ، آیا چین گامی به جلو برداشته است؟ آیا چین در دوران چیانگ کای - چک از صنایع عظیم برای تولید فرآورده‌های مصرفی صنعتی و ماشین آلات صنعتی، منجمه برخی از مدرن ترین ماشین آلات صنعتی، برخوردار بود؟ آیا چین در رقابت با بازار جهانی سرمایه‌ها در بود که چنین صنایع را ایجاد کند؟ هارمن حتی سوال را نمی‌فهمد، پاسخش که جای خود دارد.

اما، اینها توضیح بیش از حد مطلب است. چرا کسه تروتسکی خود جمع بندی روشن و دقیقی از تئوری انقلاب مداوم ارائه می‌دهد که مهمات و زبرداری‌های هارمن را بدور می‌ریزد.

در رابطه با کشورهایی که توسعه بورژوازی آنها به تاخیر افتاده، بویژه کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، تئوری انقلاب مداوم و بدین معنی است که تحقق کامل و واقعی تکالیف دستیابی به دموکراسی و راهی ملی فقط از طریق دیکتاتور پرولتاریا بمثابه رهبر ملت مقهور، بویژه توده‌های دهقانان، قابل تصور است.

نه تنها مساله ارضی، بلکه مساله ملی نیز به دهقانان - یعنی اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب افتاده - مقام مهمی در انقلاب دموکراتیک بخشیده است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان، مسایل انقلاب دموکراتیک نه قابل حل خواهند بود و نه حتی بطور جدی مطرح خواهند شد. اما اتحاد این دو طبقه جز از طریق مبارزه آشتی‌ناپذیر علیه نفوذ بورژوازی لیبرال - ملی تحقق پذیر نیست.

صرف نظر از اینکه اولین مرحله گذرای انقلاب در هر کشور چگونه رخ دهد، تحقق اتحاد انقلابی میان پرولتاریا و دهقانان فقط تحت رهبری سیاسی پیشینا ز پرولتری که در حزب کمونیست متشکل شده قابل تصور است. این نیز به نوبه خود به این معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط بوسیله دیکتاتور پرولتاریا می‌تواند - اتحاد دهقانان که قبل از هر چیز تکالیف انقلاب دموکراتیک را حل می‌کند، امکان پذیر است... دیکتاتور پرولتاریا و دهقانان، به عنوان

رژیمی که بواسطه محتوای طبقاتی از دیکتاتور پرولتاریا متمایز باشد، فقط در صورتی می‌تواند تحقق یابد که تشکیل یک حزب مستقل انقلابی که منافع دهقانان و بطور کلی دموکراسی خرد بورژوازی را بیان می‌کنند، امکان پذیر باشد - یعنی حزبی که قادر باشد با گرفتن مقدار کمی از پرولتاریا قدرت را در دست بگیرد و برنامۀ انقلابی آنرا تعیین کند. همانطور که تمام تاریخ معاصر - بویژه تجربه بیست و پنج سال اخیر روسیه - نشان می‌دهد، مانع غلبه نا پذیر در راه ایجاد یک حزب دهقانی همانا عدم استقلال سیاسی و اقتصادی خرد بورژوازی و وجود لایه بندی‌های عمیقی است که در درون آن وجود دارد. از اینرو، اقشار با لایه خرد بورژوازی (منجمه دهقانان)، در کلیه موارد تعیین کننده، بخصوص در موارد جنگ و انقلاب، با بورژوازی بزرگ همگام می‌شوند، درحالی که اقشار چینی آن به طرف پرولتاریا می‌روند. بدین ترتیب، اقشار بینا بینی مجبور می‌شوند که بین این دو قطب مخالف یکی را انتخاب کنند. بین کرسکیزم و قدرت بلشویکی، بین کومین - تانگ و دیکتاتور پرولتاریا هیچ مرحله بینا بینی، یعنی هیچ دیکتاتور دموکراتیک کارگران و دهقانان وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد (۱۷). (تاکید از ماست).

در ابتدا، باید بر این نکته تاکید کرد که نقطه شروع تروتسکی مسایل اجتماعی و تاریخی بود، و نه معیارهای سیاسی. عبارت "حزب انقلابی با آگای طبقاتی" حتی یک بار هم ظاهر نمی‌شود؛ و وقتی که وی فرمول "حزب کمونیست" ویا "بلشویک" را بکار می‌گیرد، آشکارا از زاویه معنای اجتماعی سیاسی آن است، یعنی حزبی که قادر به داغان کردن قدرت سرمایه داران و فئودال‌ها باشد، نظیر کاری که بلشویک‌ها در اکثر در روسیه انجام دادند. اینکۀ رابطه چنین حزبی با مارکسیزم انقلابی و خود سازماندهی طبقه کارگر دقیقاً چه باید باشد، بطور خودکار از نقش تاریخی‌اش مستفا نمی‌شود. و یک شرط مطلق برای این نقش هم نیست. ما شاهد کمون پاریس بودیم که رهبریش در دست یک "حزب انقلابی با آگای طبقاتی" نبود، حتی مدت‌ها پیش از آنکه تئوری سرمایه داری دولتی به عرصه حیات گذارده باشد. همچنین می‌دانیم که در طول تاریخها رها اکثریت قابل ملاحظه‌ای از طبقه کارگر توسط احزاب اپورتونیست و سائریست رنگارنگ رهبری شده‌اند، آنهم نه فقط در دوران‌های آرام و عساری از مبارزه، بلکه حتی در دوران‌هایی که شاهدطفیان‌های انقلابی عظیمی بوده‌اند (۱۸).

تروتسکی دو تکلیف کلیدی و تاریخی انقلاب بورژوازی - دموکراتیک در یک کشور عقب افتاده را کسب استقلال ملی و انقلاب ارضی می‌داند (ریشه کن کردن بقایای شبه فئودالی و قطع دست اندازی‌های امپریالیستی که مانع رشد نیروهای مولده در روستاها هستند). او هیچگاه نگفت، و ما هم هرگز نگفته‌ایم، که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده بطور خودکار به صنعتی شدن تمام و کمال آن کشور منتهی می‌شود. او صرفاً می‌گوید، و ما نیز همچنین، که انقلاب سوسیالیستی درها را بر روی صنعتی کردن کشور، که قبیل از وقوع آن امپریالیزم و طبقه‌بندیات مرتجع داخلی مشترکاً راه آنرا کاملاً مسدود کرده‌اند، می‌گشاید.

اکنون این نظریه را در مورد چهار رکشوری که به مجادله ما مربوط می‌شوند، بیازمائیم. آیا امروزه چین هنوز یک کشور شبه مستعمره است؟ آیا در این کشور امپریالیسم بطور غیبر مستقیم از همان قدرتی برخوردار است که در برزیلیا، لاگوس و یا دهلی- کشورهای کوچک تر که جای خود را دارند؟ آیا امروزه کوبا همان قدر زیر سلطه آمریکا است که در رژیم باسیستا؟ آیا حاکم واقعی درها نوری هنوز آمریکا است (یا فرانسه و یا شاید انگلیس!)، نظیر سایر یگون؟ آیا جاسوان "پوبلو" به خاطر یک مسامحه و از روی بد اقبالی توسط "عوامل امپریالیسم آمریکا" دستگیر شدند؟

اگر دیدی که ملارا ز آ میزادنیای کنونی نداشته با شیم، در پاره سخیه این سوالات به سختی دچار شک و تردید خواهد شد. کاملاً بدیهی است که این کشورها بطور کامل و همه جا نبه از امپریالیسم استقلال پیدا کرده اند - نه فقط استقلال سیاسی صوری، بلکه استقلال اقتصادی - آنها از طریق انقلاب های قهرآمیزی که عموماً به جنگ های ضد امپریالیستی خونینی منتهی شدند.

در تمام این کشورها یک انقلاب ارضی کامل و تمام عیار اتفاق افتاد که کلیه بقایای سلطه بورژوا - ملاک - ربا خوار - کمپرادور - کولاک را از روستاها زدود (یعنی، ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت این کشورها را در بر گرفت، به استثنای کوبا که جمعیت شهرنشین نبالا نبود). در واقع برما تب کاملاً تروگسترد شده است و از آنجا بعداً (اکتبر ۱۹۷۷) در روسیه بوقوع پیوست. و در این مورد جای هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد.

از آنجا که این همه واقعیاتی بدیهی و آشکار هستند، هارمن با "سرمایه داری دولتی" نامیدن این کشورها در دام تناقض دیگری می‌افتد. چرا که نتیجه گیری جتناب ناپذیر از واقعیات فوق فقط این می‌تواند باشد که این رژیم های "سرمایه داری دولتی" را بسیار مترقی رزیا بیکنیم. در آتیه اگر در کشورها نظیر هند و یا برزیل یک حزب غیر کارگری بتواند تمام این وابستگیها و مناسبات استثماری امپریالیستی و نیز کلیه بقایای استثماری دهقانان فقیر توسط زمینداران، ربا خواران، تاجران، کولاکها و همچنین بیکاری روستاها را از میان بردارد، مسلماً یک کامعظیم تاریخی به جلو خواهد بود و همه مارکسیستها می‌توانند این گام را که حداقل در حد انقلاب کبیر فرانسه مترقی خواهد بود، مورد تمجید و ستایش قرار دهند. (تئوری انقلاب مداوم میان می‌کنند که در عصر امپریالیسم بدست آمدنی نیست مگر توسط یک حزب پرولتری. اما، شاید تروتسکی اشتباه کرده است، و یا به عقیده کلیف - کیسدر و شرکا دستکم تا حدودی اشتباه کرده است.)

حال، این انقلابها را (حتی یک هوادار تئوری "سرمایه داری دولتی" هم باید قبول داشته باشد که این رویدادها نه مذاکرات دوستانه در یک ضیافت برای نوشیدن چای، بلکه انقلاب بودند) که به این چنین دگرگونیهای عظیم اجتماعی ناآشنا شدند، چه کسی نرهبری کردند؟ احزاب کمونیست، و در مورد کوبا یک سازمان انقلابی موسوم به "جنبش ۲۶ ژوئیه" یا منشاء غیبر کمونیستی.

هارمن خشمگانه فریاد می‌زند که "این احزاب فقط در اسم کمونیست بودند". آیا واقعیت چنین بود؟ در مورد بافت

اجتماعی شان چطور؟ آیا هارمن منکر این است که بخش مهمی از پرولتاریای (بالنسبه اندک) هندوچین و پرولتاریای (با اهمیت تر) کره شمالی و چین (پرولتاریای مزارع شکر در کوبا که جای خود دارند) از لحاظ سیاسی از این احزاب حمایت می‌کردند، و سیما نسبت به آنها وفادار بودند، و حتی در حد توانا می‌شان در این احزاب شرکت داشتند؟ اما راجع به برنامهایشان چی؟ آیا وجه مشخصه برنامهایشان فقط "بلوک چهار طبقه" (که کمی جلوتر به آن باز خواهیم گشت) بود؟ آیا این "بلوک چهار طبقه" و یا آن "دموکراسی نوین" بمثابه یک مرحله انتقال به دیکتاتور پرولتاریا که این احزاب بصراحت هدف تاریخی خود قرار داده بودند، مطرح نشده بود (البته واقعیت دارد که کاسترو بعد از شروع انقلاب آن را رسماً اعلام کرد، اما، بهر حال خیلی زودتر از آن که حزب کمونیست کوبا آن را بفهمد؟) آیا هارمن هیچ "حزب دهقانی" ای سراغ دارد که برنامهایش در خدمت دیکتاتور پرولتاریا باشد، یا ادعا کرده باشد که برای مالکیت جمعی و سائل تولید می‌جنگد، و یا حتی دست بکار ساختن یک جامعه بی طبقه کمونیستی باشد؟ هارمن با لجاجت اصرار می‌ورزد، "حرفه حرف و فقط حرف، این احزاب اساساً احزابی دهقانی، احزابی دهقانی خرده بورژوا می‌هستند".

پاسخ ما به شما هواداران تئوری "سرمایه داری دولتی" این است که، اما، شما دقیقاً در این جا مرتکب بزرگترین اشتباه می‌شوید و از تئوری انقلاب مداوم می‌برید. چرا که تکیه گاه اصلی این تئوری در توانی دهقانان در ساختن یک حزب انقلابی برای خود است. اگر در کشورهای عقب مانده دهقانان خودبسته تنها می‌تواند در به حل مساله انقلاب ارضی و استقلال ملی باشند، امکان دیکتاتور پرولتاریا در این کشورها وجود نخواهد داشت. در کشوری که طبقه کارگر اقلیت کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهد، تنها به دلیل عدم توانایی دهقانان در متمرکز کردن و هدایت موفقیت آمیز مبارزاتشان برای حل تکالیف اساسی بورژوا - دموکراتیک است که دیکتاتور پرولتاریا ممکن می‌شود. موضع تروتسکی در این مورد، در نقل قول بالا از جمع بندی اش در کتاب انقلاب مداوم، کاملاً روشن و خالی از هرگونه ابهام است. دهقانان به دو دسته تقسیم می‌شوند: دهقانان ثروتمند، که جلب بورژوازی می‌شوند، و دهقانان فقیر، که به سمت پرولتاریا می‌روند. این چیزی بود که بعداً از ۱۹۴۵ در چین، بعداً از ۱۹۴۵ در ویتنام، بعداً از ۱۹۴۵ در کره شمالی و بعداً از ۱۹۵۹ در کوبا اتفاق افتاد، کاملاً ما به روسیه بعداً از مارس ۱۹۱۷ و یا در چین بعداً از ۱۹۲۵. بنا بر این یا با بد از این موضع غریب دفاع کرده در این کشورها استقلال ملی و انقلاب ارضی تحقق یافته است، و یا مدافع این موضع بدیهی بود که ما شو، هوشی مین، کیم ایل سونگ، و کاسترو هربران احزاب پرولتری بودند، احزابی مسلماً بورژوا - کراتیک و با منشاء استالینیستی (بجز در مورد کوبا)، احزابی مسلماً اپورتونیست، و احزابی که بطور یقین با مارکسیسم انقلابی بسیار فاصله داشتند. ولیکن بهر حال احزاب طبقه کارگر (به همان معنای که احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا احزاب اپورتونیست و بورکراتیک طبقه کارگر هستند).

مساله به اینجا خاتمه پیدا نمی‌کند. انقلاب های چین، ویتنام، کره شمالی و کوبا فقط به انقلاب ارضی شاه او استقلال کامل از سلطه مستقیم و یا غیر مستقیم امپریالیسم محدود نشدند. در این انقلابها همچنین از سرمایه داران داخلی سلب مالکیت شد، بورژوازی داخلی نابود شد و دولت بورژوازی داغان

گردید (البته، اینهمه در مورد انقلاب یوگسلاوی نیسیز صادق است) (۱۹). هیچ‌اقلی با ورندا ردکه امروزه واقع‌بورژوازی چین در پیکن حاکم است. اگر قبول ندرید از سرمایه‌داران چینی در هنگ کنگ، تایوان و هانولوپیرسید. آنها بخوبی به این مسأله واقف اند. آنها به هیچوجه به خود اجازه نمی‌دهند که افاضات هواداران تئوری "سرمایه‌داری دولتی" گمراه و مسحورشان سازد. بدین ترتیب، حتی در اینجا هم زیدده‌هواداران بیچاره تئوری "سرمایه‌داری دولتی" اوضاع را زگون به نظر می‌رسد. ظاهراً، "رهبران خرده‌بورژوا" (احزاب دهقانی) نه فقط قادرند که سلطه امپریالیزم را بنا بر دوددهقانان را از استثمادیرینه ملاکان، صرافان و کمپرادورها آزاد سازند، بلکه حتی قادرند که طبقه سرمایه‌دار "داخلی" حاکم را همراه با ارتش بورژوازیی دولت بورژوازی‌اش نابود کنند. پس از اینهمه آیا هارمن هنوز روی آن را دارد که تظاهریه این کند که موضع غریب در تضاد کامل با تئوری انقلاب مداوم قرار ندارد؟

"ویتنامی‌ها استحقاق و شایستگی حمایت را دارند، چرا که آنها یک مبارزه‌های بی‌بخش ملی را رهبری می‌کنند؛ این است پاسخ بی‌ربط هارمن به یادآوری ما در مورد وجود تناقض‌ساز در موضع‌شان در حمایت از جنبه‌های بی‌بخش ملی در عین حال که این سازمان را "هسته اولیه طبقه سرمایه‌داری دولتی استثمادارگر آتی" ارزیابی می‌کنند. اجازه دهید که قیاس بی‌معنی بین جنگ ویتنام و مبارزات در کنیا و قبرس را کناری بگذاریم؛ خیلی مشتاقیم که هارمن آن ۵۰۰ هزار سرباز انگلیسی که به کنیا و یاقبرس اعزام شده بودند را به ما نشان دهد (۲۰). در اینجا هم هارمن مجبور می‌شود که یکی از زاپردازی‌های نمونه‌وار استالینیستی را که توسط "جنبش‌های صلح" احزاب کمونیست در سرتا سر جهان تبلیغ می‌شد، بپذیرد. این زاپردازی که ویتنام جنوبی "اساساً" نه علیه سرمایه‌داری بلکه برای "استقلال" و علیه "تهاجم خارجی" می‌جنگد.

البته، واقعیت بگونه دیگری است. بلافاصله بعد از قرارداد ژنو بود که جنگ داخلی در ویتنام جنوبی شروع شد (۲۱). در جنوب مردم برای این بی‌خاستند که رژیم فاشیستی‌دیم‌ها را در گروه‌های ده‌ها هزار نفری روانه اردوگاه‌های کار اجباری کرده بود، و زمین‌ها را که سالها قبل از آنجا دقدارادامصلح ژنودرجریان تقسیم‌را ضی در مناطق آزاد شده توسط ویت‌مین صاحب شده بودند، از آنها پس گرفته بود. سالها قبل از آنکه ویتنام شمالی درگیر ما چرا شود! تش جنگ در جنوب شعله ور شده بود. دخالت همه‌جانبه امپریالیستی تنها زمانی صورت گرفت که این جنگ داخلی در آستانه پیروزی قرار گرفته بود. هدف امپریالیزم در ویتنام جنوبی نه تحمیل "ستم ملی"، بلکه جلوگیری از سرنگونی سرمایه‌داری بود. امپریالیزم آمریکا از آن وحشت داشت که سرنگونی سرمایه‌داری در آن کشور، سرمایه‌داری در سرتا سر منطقه آسیای جنوب‌خاوری را به مخاطره اندازد و انقلاب مداوم را در گستره حتی وسیع‌تری شعله ورسازد. سرمایه‌گذاری سراسر مآورد رزمینه تسلیحات جنگی و نیروی انسانی برای متوقف ساختن انقلاب ویتنام را فقط از این زاویه می‌توان توضیح داد و نه توسط "تنفر" امپریالیزم آمریکا از مبارزات‌های بی‌بخش ملی که تا زمانی که سرمایه‌داری در خطر نباشد، کاملاً می‌تواند با آن مدارا کند (موارد اندونزی و الجزایر را در نظر بگیرید).

سوالی که هارمن با پدید آمدن پاسخ‌دهندگان است که ما هیئت

طبقاً تی‌نیروهای درگیر در آن جنگ داخلی چه بود. در یک جنبه، ملاکین بزرگ، رباخواران، بوروکرات‌های رژیم فاشیستی‌دیم، کمپرادورها، کولاک‌ها، و امپریالیست‌ها. اما، در جنبه دیگر چه‌کسانی بودند؟ آیا فقط دهقانان فقیر بودند؟ آیا آنها خود به‌تنهایی می‌توانستند مبارزه انقلابی متمرکز را نه فقط علیه ملاکین شبه‌فئودال متزلزل، بلکه حتی علیه عظیم‌ترین قدرت امپریالیستی روی زمین به انجام رسانند؟ در این صورت، آیا تروتسکی در "کم‌بها دادن به توان دهقانان" برای یک مبارزه سیاسی مستقل تا این حد در اشتباه بود؟ یا اینکه طبقه کارگر، و یک حزب طبقه‌کارگر بدون شک یک حزب بوروکراتیک و بسامثاء استالینیستی، اما بهر حال یک حزب طبقه‌کارگر - آن توده‌های دهقان را رهبری می‌کرد؟

هارمن برای خلط مبحث و مغلطه لازم می‌بیند که "بلوک چهار طبقه" را به رخ ما بکشد:

همچنین با توجه به خط مشی آشکار چینی‌ها قبل از تسخیر قدرت و سیاست امروزه جنبه‌های بی‌بخش ملی در ویتنام که نوعی بلوک "چهار طبقه" اند، بسیار مشتاقیم ببینیم که مندل تعهدش را در قبال تئوری انقلاب مداوم چگونه توجیه می‌کند (۲۲).

ما رکن به ما آموخت که مردم را نباید بر اساس آنچه در باره خود می‌گویند، بلکه با پدیدار شدن آنها می‌دهند (توسط نقش عینی‌شان در جامعه) قضاوت کرد. هارمن را زپرداز حال این درس را وارونه می‌کند. این مهم نیست که حزب کمونیست نیست چین در عمل مالکیت خصوصی و سایل تولید را از دست طبقه سرمایه‌دار خارج کرد، و نیز مهم نیست که دولت و اقتصاد سرمایه‌داری را نابود کرد و کمترین اثری از ارتش‌اش برجای نگذارد. اینهمه اساسی نیستند. آنچه که از نظریه‌ها و ادراک‌ها را ستین تئوری سرمایه‌داری دولتی حائز اهمیت تلقی می‌شود این است که این حزب "بلوک چهار طبقه" را "خط مشی رسمی خود اعلام کرده بود"، نتیجتاً این که در پیکن هنوز چنان‌کای چسک و ابا یا نش بر سر قدرت هستند. چه استنتاج حاقمانه‌ای!

یک "خط مشی سیاسی" مجموعه‌ای از کلمات بر روی کاغذ نیست، بلکه خطی است که در عمل پیاپی می‌شود. معنی "بلوک چهار طبقه" عبارت بود از انقیاد حزب کمونیست به کومین‌تانگ، انقیاد کارگران به ارتش بورژوازی (که در خلع سلاح و کشتن کارگران شتاب‌بیاوری از خود نشان می‌داد)، امتناع از دست بردن به اموال ملاکین و سرمایه‌داران در شهرها، و دهقانان ثروتمند در روستاها به خاطر ترس از "آزردن خاطر ساختن" ارتش (بورژوازی).

بین خط مشی ما در سال‌های ۴۶-۱۹۳۷ و خط مشی فاجعه انگیز حزب کمونیست چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ شباهت‌هایی وجود داشت. معهداً، حتی قبل از ۱۹۴۶ هم یک تفاهات اساسی بین آن دو وجود داشت: ما ثوابی خلع سلاح نیروهای خود، همواره استقلال آن را از ارتش بورژوازی (که بارها سعی کرد از نظر نظامی ارتش ما ثوراناً بود کند ولیکن موفق نشد) حفظ کرد. در شهرها این شباهت احتمالاً بیش از یک شباهت صوری بود، هر چند که اشغال چین توسط امپریالیسم ژاپن هم فاکتوری بفرسج (و اباها) به مسایل فزوده بود.

سال ۱۹۴۶، تحت فشار رشورش‌ها، عظیم‌دهقانان فقیر و شبه پرولتاریای شهری در شمال چین، نقطه شروع تغییرات مسلمی بود. ما شو، تحت این شرایط و تجدیدحالات نظامی می‌چینا نکای چک علیه نیروها، چرخشی سریع و قاطع می‌کنند در جهت متمرکز و هماهنگ کردن انقلاب دهقانان در سرتاسر کشور، برای بنا بودی ارتش شورژوانی، تسخیر قدرت در شهرها و بنا بودی مالکیت سرمایه‌داری در جریان تسخیر شهرها (البته، با کمی تاخیر، بهر حال، حتی بلشویک‌ها هم بلافاصله پس از تسخیر قدرت صنایع را ملی نکردند، و حتی موغدا برای آن در برنا مه‌شان دیرتر از آن تاریخی بود که در عمل رخ داد). یکسان دانستن دقیقاً دکان حزب کمونیست در برابر کومین‌تانگ (سیاست رسمی "بلوک چهار طبقه") بنا بودی قدرت کومین‌تانگ توسط یک انقلاب عظیم مردمی به رهبری یک حزب بوروکراتیک طبقه کارگر (یک انقلاب سوسیالیستی بوروکراتیک و مسخ‌شده) یک بن‌دبازی "تئوریک" است که افتخارش فقط نصیب‌ها رمن می‌شود.

پیش‌تر از این یادآور شدیم که نتیجه‌گیری کیدرون در مورد روند تحولات در کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره منشویزم ناب است - اما همه تئوریک‌های منشویک‌ها که معتقد بودند "بخاطر فشارهای بازاری جهانی" در روسیه فقط سرمایه‌داری در دستور روز قرار دارد. هارمن پس از برداشتن قدم اول تئوریک منشویکی "سرمایه‌داری دولتی" مجبور می‌شود که قدم بعدی را هم بردارد. اونه فقط تئوریک منشویک‌ها را اتخاذ می‌کند، بلکه همچنین محموله فرعی استالینیستی آن را هم می‌پذیرد. ما قبلاً دیدیم که چنانچه تفسیر از روند صنعتی شدن اتحاد شوروی چیزی نیست جز تکرار همان تئوریک‌های توجیه‌گرایانه استالینیزم: "بدون استالین از صنایع جنگی در اتحاد شوروی خبری نمی‌بود". حال هارمن یک "تئوریک" استالینیستی دیگر را هم می‌پذیرد: تئوریک "دولت خرده‌بورژوازی"، دولتی بورژوازی و نه کارگری، نه دیکتاتور پرولتاریا و نه دیکتاتور بورژوازی، نه زنگی‌زنگ و نه روسی روم. در برنا مه حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان خروش چفایسن تجدید نظر طلبی بسیار مهم در مارکسیزم رسماً تا سطح یک دگم ارتقاء یافت. اما، مگر از این حکم‌ها رمن در مورد چین، ویتنام، کوبا، یوگسلاوی و کره شمالی که مدعی است که در این کشورها "یک طبقه خرده‌بورژوازی تلاش می‌کند که خود را به یک طبقه سرمایه‌دار تبدیل کند" (۲۳)، جز فرمول استالینیستی "دموکراسی مسلمی" چیز دیگری هم می‌توان نتیجه گرفت؟

از آنجا که انقلاب‌های یوگسلاوی، چین، ویتنام و کره انقلاب‌های سوسیالیستی مسخ‌شده بودند (یعنی، احزاب بوروکراتیک و مسخ‌شده طبقه کارگر آنها را رهبری می‌کردند) ترجیح می‌دهیم که احزابی که این انقلاب‌ها را رهبری کردند، احزاب "استالینیست" نامیم. از نظر ما، استالینیزم اساساً یک ثولوزی محافظه‌کارانه فشرده بوروکرات‌ها که در اتحاد شوروی است که از لحاظ تاریخی وظیفه‌اش حفظ شرایط موجود است (بسط قدرت و امتیازات بوروکرات‌ها که در شوروی به کشورها و اروپای شرقی در پایان جنگ جهانی دوم در مقیاس جهانی و از لحاظ تاریخی نه به تضعیف بلکه به تقویت شرایط موجود انجامید. چرا که این گسترش "قیمتی" بود به ازاء تلاش‌های شوروی در جلوگیری از سرنگونی سرمایه‌داری در اروپای غربی و در بسیاری از کشورهای دیگر، منجمله چین). احزاب استالینیستی احزابی هستند که منافع طبقه کارگر کشورشان را تابع و تحت الشعاع منافع دیپلما-تیک بوروکراسی شوروی قرار می‌دهند و از اینرو نقش تاریخی

احزاب استالینیست عبارت است از حفظ نظام سرمایه‌داری در کشورشان (۲۴).

البته، احزاب کمونیست چین، یوگسلاوی، کره و ویتنام منشایی استالینیستی دارند، بسیاری از خصوصیات ایدئولوژیکیشان، ساختار درونی‌شان و نحوه برخوردشان به توده‌ها را از استالینیزم به ارث برده‌اند. علیرغم اینکه این خصوصیات به دلیل پیامدهای منفی‌شان چه برای انقلاب‌ها چه نی‌وجه در روند ساختن یک جامعه سوسیالیستی در کشور خودشان اهمیت بسیاری دارند - و علیه این خصوصیات مبارزه‌ها زشنا پذیرای رهبری می‌کنیم - اما، در تعیین ماهیت اجتماعی این احزاب فاکتور تعیین‌کننده‌ای نیستند. برعکس، آنچه‌ها از اهمیت تعیین‌کننده است این واقعیت است که زمانیکه در این کشورها سرنگونی سرمایه‌داری در دستور روز قرار گرفت، این احزاب به جای آنکه مانع از آن شوند، رهبری آن را بدست گرفتند، هرچند به شکلی مسخ‌شده و منحط. و در این راه مجبور شدند که از قاعده تبعیتشان از بوروکراسی کرملین عدول کنند، از دستورات عملی و فرامین استالین سر باز زنند، و برخی از مفاد "تئوریک" استالینیستی را حداقل در عمل بدور بزنند.

از یک قماش دانستن حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اندونزی، یا حزب کمونیست یوگسلاوی و حزب کمونیست یونان، و یا حزب کمونیست ویتنام و حزب کمونیست فرانسه معنی دیگری نمی‌توانند داشته باشند جز آنکه مدعی شویم بیننا بودی سرمایه‌داری و حفظ آن هیچ فرق "اساسی" وجود ندارد (و این یعنی، به دور افکندن کلیه معیارهای عینی در قضاوت به نفع قیاس‌های جزئی (۲۵). و اگر کسی ادعا کند که "استالینیزم" موفق شد در پرجمعیت‌ترین کشورهای زمین سرمایه‌داری را سرنگون کند، مسلم است استالین را به چیزی مفتخر می‌کند که به هیچوجه شایسته آن نیست!

از آنجا که انقلاب‌های یوگسلاوی، چین، کره، ویتنام و کوبا رخ دادند، انقلاب‌های سوسیالیستی مسخ‌شده بودند (از آنجا که نیروهای انقلابی کوبا نیز از لحاظ ایدئولوژیک و تشکیلاتی در استالینیزم ریشه‌نا شدند، انقلاب کوبا انحراف کمتری داشت و حداقل کمتر بوروکراتیک بود)، آنها اجزاء لاینفک فراسد انقلاب جهانی‌اند که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد - هرچند در اشکال پیش‌بینی‌شده و ویژه. پیروزی این انقلاب‌ها به منزله شکست‌های سنگین برای سرمایه‌داری جهانی و امپریالیزم بوده است. این انقلاب‌ها نه به تضعیف بلکه به تقویت پیشگام انقلاب جهانی‌ان می‌دهند، منجمله تقویت آن بخشی که آنگاه نه برای انقلاب جهانی‌ان برای دولت‌های کارگری تحت مدیریت خود کارگران و از طریق شوراها آزاد و منتخب کارگران مبارزه می‌کند (در مورد پیروزی استالین در اتحاد شوروی مسلماً نمی‌توان نظر مشابهی داشت). این انقلاب‌ها استالینیزم را هم در اتحاد شوروی و هم در یگانه‌ها پیش‌در درون جنبش بین‌المللی طبقه کارگر نه تقویت که تضعیف کرده‌اند. هم بحران سرمایه‌داری را تشدید کردند و هم بحران بوروکراسی شوروی، و در نتیجه، شرایط مطلوب‌تری برای گسترش انقلاب جهانی‌ان به کشورهای صنعتی اروپای غربی فراهم آورده‌اند. کسی که سیرا زیردازی‌های تئوریک "سرمایه‌داری دولتی" شده باشد نه این منطق را می‌فهمد، و در نتیجه، نه آنچه را که در طی دهه گذشته در انقلاب جهانی‌ان رخ داده است. تنها به کمک تئوریک تروتسکی در باره استالینیزم و بوروکراسی شوروی می‌توان آن را

یادداشت ها :

(۱) - کریس هارمن: تناقضات ارنست مندل - (ترجمه فارسی درهمین شماره سوسیالیسم و انقلاب)

(۲) - در مورد این نکته مجادله انگیزتنها ذکر یک نمونه کافی است. هارمن ما را سرزنش می کند که چرا "ولع برای سود" را با "انباشت سرمایه" و یا با "پول شکل نهایی سرمایه" یکی گرفته ایم. او مدعی است که این حرف مفتی بیش نیست (ما خدایا دداشت قلبی). اگر وی مقاله ما را کمی دقیق تر مطالعه می کرد متوجه می شد که ما هر "ولع برای سود" مجردی را معادل با "انباشت سرمایه" نگرفته ایم (و یقیناً نه ولع یک ربا خوار چینی را)، بلکه منظور ما "ولع سرمایه داران برای سود" بود. و این "ولع" در واقع توسط اجبار اقتصادی به انباشت سرمایه تحت شرایط مالکیت خصوصی (رقابت) تعیین می شود. این یکسانی نه تنها "حرف مفت" نیست، بلکه یکی از کشفیات تئوری اقتصادی ما رکن است.

(۳) - کریس هارمن، همان جا.

(۴) - کریس هارمن، همان جا.

(۵) - سرمایه، چاپ نهم، هامبورگ، میسنز و رلاگ، ۱۹۲۹، جلد اول، ص ۴۰-۳۹ و ۴۶-۴۵.

(۶) - کریس هارمن، همان جا.

(۷) - همان جا.

(۸) - تا آنجائی که بعد از سرنگونی سرمایه داری فقط تولید کالائی تعمیم یافته ملغی می شود و تولید کالائی جزئی همچنان به حیات خود ادامه می دهد، در حوزه اقتصادی مبارزه بین "قانون ارزش" ("تخصیص خودانگیخته" منابع) و "منطق برنامهریزی" (یعنی، تخصیص آگاهانه منابع اقتصادی در راستای منافع آن کسانی که اقتصاد را اداره می کنند) برجسته می شود. این مبارزه باید یا به بازگشت سرمایه داری منتهی شود (که در این صورت "قانون ارزش" دوباره حاکم خواهد شد)، و یا به تثبیت و تحکیم نهائی سرمایه داری (که در این صورت، تولید کالائی در حوزه اجناس مصرفی هم شروع به زایل شدن خواهد کرد). در مسیردوم، اداره اقتصاد و دولت باید از دست بوروکراسی خارج شود. بدون بسط انقلاب در گستره جهانی، موفقیت این فرایند دوم بسیار نامحتمل بنظر می رسد (هر چند آنچه اینجا در برابر ما قرار دارد، بسیار "ابتدائی" تر از هدف نهائی است؛ یعنی، نابودی کامل تولید کالائی، طبقات و دولت، یعنی، تکمیل ساختمان یک جامعه سوسیالیستی که در یک کشور و احده تنها بی امری است غیر ممکن).

(۹) - ارنست مندل، تئوری مارکسیستی اقتصاد، انتشارات مرلین، ۱۹۶۹، جلد دوم، ص ۲۶-۲۲.

(۱۰) - آنها می شگفت انگیز! در صفحه دوم مقاله مان نوشتیم،

سرمایه داری تنها شکلی از جامعه طبقاتی است که در آن کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، ابزار کار و غیره) به کمالاً تبدیلی می شوند. آیا کالاشدن نیروی کار یک "شاره" به رابطه بین نیروی کار و سرمایه نیست؟ با ردیگر در صفحه سوم مقاله به تکرار همین نکته پرداختیم و گفتیم که وجه مشخصه سرمایه داری عبارت است از ساختار طبقاتی و وجه تولیدی خاصی که مستلزم تبدیل نیروی کار به کالاست و در نتیجه "مستلزم وجود طبقه های پرولتری است که ناگزیراً فروش نیروی کار خویش است". در دو سطر یا نین تراشاه کردیم که مبارزه طبقاتی بین سرمایه و کار نتیجه اجتناب ناپذیر قوانین حرکت سرمایه داری است. در صفحه دوازده، عواملی که یک بنگاه سرمایه داری را به خاطر انباشت سرمایه و اداریه استثماری کارگر نمی کند، به تفصیل توضیح دادیم. اما، هارمن با کمال خون سردی می نویسد: "در هیچ کجای این بخش از مقاله که به مساله فوق می پردازد (ظاهراً، مساله ماهیت سرمایه داری و تولید کالائی) از وجود طبقه کارگر سخنی به میان نیامده است (!) و یا کوچک ترین اشاره ای (!) به رابطه کارمزدگیر و سرمایه نشده است."

(۱۱) - تروتسکی بین "غصب محصول کار دیگران" توسط بوروا - کراسی (انقلابی که به آن خیانت شد، انتشارات نیویارک، ۱۹۶۷، ص ۲۴۰) و "استثمار" به معنای علمی کلمه (در دفاع از مارکسیسم، انتشارات پایونیر، نیویورک، ۱۹۴۲) تمایز قائل می شود.

(۱۲) - کریس هارمن، همان جا.

(۱۳) - هارمن ما را به "تحریف" موضع کیدرون متهم می کند. ولیکن او خود در توضیح اینکه چرا جنگ مبین یک "نشت سرمایه" است، موفق نمی شود. در این نکته که رکود موجب کاهش ارزش سرمایه می شود، هردو توافق داریم (و یا در آنجا که کیدرون در این مورد فقط نظر ما رکن را تکرار می کند). اما در مورد جنگ ها چطور؟ کیدرون می نویسد: "جنگ ها رکودها مقادیر معتناسبی از تولیدات را نابود کرده اند". آیا معنای این جمله این نیست که نابودی ارزش های مبادله ای (توسط یک رکود) مترادف با نابودی ارزش های مصرفی (توسط یک جنگ) است؟ جنگ ها حراز طریق نابودی فیزیکی مگر از طریق دیگری هم می توانند "مقادیر معتناسبی از تولیدات را نابود کنند"؟

(۱۴) - کریس هارمن، همان جا.

(۱۵) - روزالوکرا مبورگ، انباشت سرمایه، برلن ۱۹۲۳، ص ۳۷۰.

(۱۶) - کریس هارمن، همان جا.

(۱۷) - لئون تروتسکی: انقلاب مداوم، انتشارات نیویارک، ۱۹۶۲، ص ۱۵۴-۱۵۲.

(۱۸) - به منظور اجتناب از سوء تفاهم و جلوگیری از فریادهای اجتناب ناپذیر "روزیونیسم" از جانب برخی از دوستان عزیزمان، اجازه دهید برای صدمین بار تکرار کنیم که تروتسکی پیش بینی کرده "تحت شرایط استثنائی (جنگ، شکست، سقوط مالی، فشار توده های انقلابی)" احزاب بوروکراتیک و اپورتو نیست نظیر احزاب کمونیست می توانند از سرمایه داری ببرند و اینکار عمل یک فراشد انقلابی را که به دیکتاتور پرولتاریا

منتهی شود، به دست گیرند (مراجعه کنید به کتاب برنامه انتقال فصل "حکومت کارگران و دهقانان"). آیا این دقیقاً توصیفی از آنچه که در یوگسلاوی، چین، ویتنام و غیره رخ داد، نیست؟ سوال اساسی این است که آیا این مسأله امری "فوق العاده استثنائی" است (همانطور که تروتسکی پیش بینی کرد و ما موکداً به آن باور داریم)، و یا اینکه این "استثناء" می‌تواند به نحوی یسک "قاعده" عام‌تری باشد، همانطور که الهام بخش جدا شدن انشعاب بکران اپورتونیست از بین‌الملل چهارم شد (پسا دس، پابلو و حزب لانکا سا ما سا ما جا در سیلان)؟

(۱۹) - ها رمن نمی‌تواند در برابر سوسه طرح یک سوال مجادله- انگیزد و پهلومقاومت کند: "چرا درست زمانی که در یوگسلاوی انقلاب سوسیالیستی رخ داد متوجه آن نشدید، بلکه سه سال بعد به آن پی بردید؟" برای مثال می‌توانیم عباراتی را بازگو کنیم که نشان دهد که ما دستکم قبل از ۱۹۴۸ به این مسأله پی برده بودیم که اتفاقات ویژه‌ای در آن کشور در شرف وقوع بودند (با در نظر گرفتن فقدان اخبار و اطلاعات). اما، دقت کنید که چه کسی شکه و شکایت می‌کند: یکی از اعضای گروهی که حداقل بیست سال (و نه سه سال) بعد از استقرار "سرما به دولتی" در اتحاد شوروی آن را "کشف" کرد...

(۲۰) - این واقعیت دارد که امپریالیسم فرانسه در الجزایر در یک جنگ استعماری و در مقیاسی عظیم درگیر شد. اما این جنگ را فقط از زاویه اهمیت استثنائی سرما به گذاری فرانسه در صنایع نفتی الجزایر - غیر قابل مقایسه با سرما به گذاری امپریالیسم آمریکا در ویتنام - نمی‌توان توضیح داد. بلکه، باید بویژه تاثیرات این جنگ را بر سیاست داخلی فرانسه در نظر گرفت - تاثيراتی که از حضور یک اقلیت عظیم فرانسویان مقیم آن کشور ناشی می‌شد، و به همین دلیل بود که شعار "الجزایر فرانسه" سریعاً شعاری میلیون‌ها خرده بورژوازی فرانسوی شد - اما، در مورد اقلیت آمریکا می‌توانیم به هیچ وجه چنین مسأله‌ای وجود نداشت.

(۲۱) - ها رمن یادآور می‌شود که "در ویتنام رهبری استالینیستی به نقد دویا نشان نداده است که نه قادر است و نه تمایلی دارد که مبرم‌ترین و ابتدائی‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی (یعنی، وحدت ملی) را در لحظاتی که فرصت مناسب (!) برای تحقیقان فراهم آمده بود (۱۹۵۴ - ۱۹۴۵)، حل کند". این تعبیری نادرست و مشثوم از یک واقعیت تاریخی است، چرا که حریفان "وحدت ملی" را در هاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد. علت عدم تحقق وحدت ملی در سال ۱۹۴۵ و یا ۱۹۵۴ "تسلیم" حزب کمونیست ویتنام در برابر رهبری "بورژوازی" (ظاهراً با ثوادی و بایدیم؟) و یا نوعی چپان کای چک نبود، بلکه دلیل آن مداخله یک کشور خارجی با قدرت ده برابر قوی‌تر بود (که بعدها از جانب امپریالیسم آمریکا و نیروی صدمین قرن نیز حمایت شد). در واقع، هوشی‌مین در سر تا سر ویتنام اعلام استقلال کرد و تلاش کرد که آن را متحد کند، اما، توسط ارتش خارجی بمراتب قوی‌تری (و فقط از این طریق) از شهرها به بیرون رانده شد. شاید ها رمن فراموش کرده بود که نحوه استفاده از "فرصت مناسب" را در سال ۱۹۴۵ برای شکست دادن نیروهای هوائی، زمینی و دریایی فرانسه که مضافاً توسط قوای انگلیسی و چپان کای چک هم حمایت می‌شدند، به جی‌آپ بیاموزد. از قرا معلوم ساز - مانده‌ی نبرد دین بین قو و همچنین شروع عملیات نظامی در

سال ۱۹۵۴ علیه امپریالیسم آمریکا از سوی مردمی که از ۱۴ سال قبل از آن دائماً در جنگ بصری بودند و هیچگونه فرصتی برای استراحت و نفس تازه کردن نداشتند، برای خیره‌ای نظیر استادها رمن کاری سهل بود. با همین شیوه‌ای از هرگونه مسوولیت می‌توان ادعا کرد که صلح برست لیتوفسک "نا توانی" و عدم تمایل بلشویک‌ها را در حل مبرم‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی" در روسیه نشان داد. ها رمن با یاد از خودش خجالت بکشد که علیه انقلابیونی که از بدو پیدایش جنبش بین - المللی طبقه کارگر طولانی‌تر از هر گروه دیگری سلاح به دست بر علیه امپریالیسم و سرما به داری به نبرد پرداخته‌اند، چنین "استدلالاتی" ارائه می‌کند.

(۲۲) - ها رمن، همان جا .

(۲۳) - این ادعا که طبقه‌ای تلاش می‌کند که "خود (کذا) را" به طبقه دیگری تبدیل کند، مسلمانیک "نوآوری" جسورانه است در ماتریالیسم تاریخی.

(۲۴) - تروتسکی در برنامه انتقالی می‌نویسد: "اتهام عمده‌ای که بین‌الملل چهارم به سازمانهای سنتی پرولتاریانست می‌دهد این است که این سازمان‌ها تمایلی ندارند که خود را از یکر سیاسی نیمه‌جان بورژوازی جدا کنند".

(۲۵) - هواداران نظریه "طبقه جدید بوروکراتیک" شاکت من حداقل سعی کردند که تا متناقض تر باشند، آنها در هر حزب کمونیست یک "محرك ذاتی" برای تبدیل و تثبیت آن حزب به یک طبقه حاکم "شه فاشیستی" می‌دیدند. حنگ سرد خود بهترین قاضی بود، و مواج دریای ارتداد و استهزا آنها را با خود برد. این خودشان می‌دهد که آن پیش بینی تا چه حد غلط از کار درآمد. اما، چرا از نظراینترنشنال سوشالیسم برخی از احزاب کمونیست، نظیر حزب کمونیست انگلیس (و من جمله احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا، یونان، اسپانیا، اندونزی، برزیل و غیره) "نئورفرمیست" هستند، ولیکن برخی دیگر "تلاش می‌کنند که خود را به یک طبقه حاکم تبدیل کنند"؟ و اما اگر این تمایز واقع وجود دارد، دیگر از این که به هر دو دسته یک برچسب بزنیم چه سودی عاید می‌شود؟

